چهل داستان از عظمت قرآن کریم



به ضمیمه

چهل اعتراف از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن

و

چهل معمای برگزیده قرآنی

بسم الله الرحمن الرحیم

چهل داستان از عظمت قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی محمدی

ناشر چاپی:

زائر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

چهل داستان از عظمت قرآن کریم

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی، مصطفی، ۱۳۱۵ -

عنوان و نام پدیدآور : چهل داستان از عظمت قرآن کریم به ضمیمه چهل اعتراف از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن و چهل معمای برگزیده قرآنی / تالیف مصطفی محمدی‌اهوازی.

مشخصات نشر : قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۱۵۲ ص.

شابک : ۳۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۶۴۰۱-۰۴-X

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷

یادداشت : چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۵.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۴۶ - ۱۴۷.

عنوان دیگر : چهل اعتراف از دانشمندان پیرامون عظمت قرآن.

عنوان دیگر : چهل معمای برگزیده قرآنی.

موضوع : قرآن -- قصه‌ها

شناسه افزوده : آستانه مقدسه قم .انتشارات زائر

رده بندی کنگره : BP۸۸/م۳۶چ۹ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۶

شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۲۸۵۵۵

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن ما

نحن نقصّ علیک أحسن القصصقلم وبیان دو نعمت گرانبهای الهی است که میوههای متنوّع وپایان ناپذیر دارد نظم ، نثر ، استدلال ، بیان فلسفی منطقی ، خطابه ، حماسه ، ...همهثمرات نعمت نویسندگی است ولی قصّه ، طعم ومزّهای دیگر ورنگ وبویی دلپذیرتر دارد .قصه بافطرت بشر سروکار دارد و تا اعماق جان نفوذ می کند از این رواست که کودک شور وشوق خاصّی به شنیدن آن دارد و از پدر ومادر خواهش می کند برایش داستان بگویند ، با زبان داستان می توان مقصود را ساده تر وروشنتر بیان کرد وتأثیری عمیقتر بر جان مخاطب نهاد .قرآن کریم برای تربیت مردم وابلاغ پیام خود به نقل داستانهای گوناگون پرداخته است و به همین جهت عالمان دینی از دیر باز متوجّه شدند اگر بازبان داستانی به ارشاد وهدایت جامعه بپردازند موفّقتر خواهند بود وبرخی مفسران، نیز بیشتر بازبان داستانی به تفسیر و یا نوشتن قصههای قرآن پرداختند تفسیر سورآبادی از ابو بکر عتیق نیشابوری ، وکشف الأسرار وعدّة الأبرار از رشید الدین میبدی ، از کهنترین تفسیر های فارسی در این بابند .اهمیّت داستانهای قرآن در این است که با واقعیّتها سروکار دارند نه با وهم وخیال ; از این جهت ، خواننده ، خود را در برابر یک رویداد واقعی می یابد ، نه حادثهای که صرفاً احتمال وقوع آن می رود .از سویی ، قرآن کریم نخواسته تاریخنگاری کند یا زندگی نامه بنویسد یا افسانه سرایی نماید بلکه به منظور عبرت گیری از گذشتگان وآشنایی با سنّتهای الهی در تاریخ ، خداشناسی ، خدا ترسی و ...از قصّه ها بخوبی بهره برده است .ارزش این ۴۰ داستان هم در این است که با حقایق سروکار دارد وآثار وبرکتهای انسِ با قرآن را ضمن قصههای دلنشین بیان می کند و در دورانِ طوفان تهاجم فرهنگی خوانندگان را در حمایت آغوش گرم قرآن وسنگر ایمان پناه می دهد .خداوند نویسنده این اثر وهمه خادمان قرآن مجید را از توفیق ، عنایت ولطف خاصش سرشار فرماید .

تقدیم به:

روح پدرم که چون شمع سوخت و خود را فدا کرد.

مقدمه

قرآن این بزرگترین محور اتحاد مسلمین جهان و هدایتآور بشر قرنهاست که دستخوش غبار افکار و بر کنار از زندگی آدمیان مهجور مانده است.این امر تا بدانجا قلب بیمناک و مهربان پیامبر(صلی الله علیه وآله) را اندوهگین ساخته بود که داد سخن می گشاید و از مهجوریت قرآن به خدا شکایت می کند.«وَ قالَ الَّرسُولُ یارَبِّ اِنَّ قَوْمی اتَّخَذُوا هذَاالْقُرْآنَ مَهْجُوراً.»«در آن روز، رسول

به شکوه از امت در پیشگاه خدای متعال عرض کند: بارالها، امّت من این قرآن را متروک و رها کردند.»تأسف بیشتر آنجا رخ مینماید که به ما امر شده تا قرآن را با زندگی خود درآمیزیم و در مسائل و حوادث روز به آن رجوع کنیم.«اذا الْتَبَسَتْ عَلَیْکُمُ الْفِتَن کِقَطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَیْکُمْ بِالْقُرْآنِ.»«هنگامی که فتنهها همانند پارههای شب تیره شما را فرا گیرد به قرآن چنگ زنید.»ولی در حال حاضر قرآن برای قسم خوردن ـ آن هم به دروغ، مسافرت، سفرههای عقد، قبرستانها و تجارت و تفاخر و تزئین و...ـ به کار میرود.قرآن برای معرفی خود کافی است و مانند خورشیدی میدرخشد تا جایی که غیر مسلمانان تحت تأثیر آن قرار گرفته و به بزرگی و عظمتش معترف و آن را داروی شفابخش و سعادتنامه بشر میدانند.ناپلئون بناپارت میگوید: «کجاست آن روزی که ما مجمع و هیأتی بزرگ از سیاستمداران و دانشمندان حقوق جهان تشکیل داده، قرآن، کلام الهی و متینترین قوانین محمدی همان نسخه پرافتخار بشری را پیشرو گذاریم و از روی آن قوانین سعادت حقیقی بشر را تنظیم وتدوین کنیم.»البته ذکر این نکته لازم است که اعتقاد بدون عمل به قرآن هیچ سودی نداشته، بلکه ادعایی بیش نخواهد بود.و اصولاً یکی از عوامل انحطاط مسلمانان جهان بیتوجهی به قرآن وعمل نکردن به دستورهای آناست.پرنس ژاپون بورگیز، مورخ ایتالیایی میگوید: «ایرادی به آیین پاک اسلام نمیتوان گرفت.هنگامی سعادت ونیکبختی، مسلمین را ترک کرد که بر روی قرائت و فهم قرآن در بستند و در نگاهداری و عمل به آن سستی ورزیدند.»«رودویل» نویسنده انگلیسی میگوید: «اروپا باید فراموش نکند که مدیون قرآن محمدی است، زیرا قرآن بود که سبب طلوع آفتاب دانش در اروپاشد.»حال سزاست که ما نیز در زنده داشتن یاد قرآن گامی برداریم.از همین رو در این کتاب سعی شده است با ذکر داستانهایی واقعی، به اندکی از عظمت قرآن اشاره شود.امید که مقبول حقّ افتد و خوانندگان را مفید آید.در آخر بر خود لازم میدانم از استاد عزیزم حجةالاسلام والمسلمین جاسم محمودی زاده تشکر نمایم که برای این جانب زحمات زیادی متحمل شدند.

«بخش اوّل»

داستان اوّل : عظمت قرآن

علامه مجلسی(ره) نقل میکند که ابنابیالعوجاء که یکی از مادیین بود، با سه نفر از همفکران خود قرار گذاشتند که با قرآن مبارزه نمایند.هر یک متعهد شدند که بخشی از قرآن را به عهده بگیرند و همانند آنسورههایی بیاورند.قرار آنها تا یک سال بود.پس از پایان مدت تعیین شده در مکه به گرد هم به طور سرّی جمع شدند و یکی از آنها گفت: من چون به این آیه رسیدم از معارضه بازماندم،«وَقیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی مائَکِ وَ یا سَماءُ اَقْلِعی وَ غِیضَ الماءُ.»«و به زمین گفته شد که آب را فرو بر، و به آسمان امر شد که باران را قطع کن، آب بی درنگ خشک شد.»دیگری گفت: من چون به این آیه رسیدم دست از معارضه برداشتم،«فَلَمّا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً.»«پس چون برادران یوسف از اجابت خواهش خویش مایوس شدند در خلوت، راز خود به میان آوردند.»در همین حال امام صادق(علیه السلام) آنها را دید و این آیه را تلاوت نمود:«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هَذا الْقُرْآنِ لایَأْتُونَ بِمِثْلِهِ...»«بگو اگر جن و انس گرد آیند تا مثل این قرآن بیاورند هیچگاه نخواهند آورد...»

داستان دوّم : من نیز مسلمان شدم

طفیل بن عمرو که شاعر شیرینِ زبان خردمندی بود و در میان قبیله خود، نفوذ کلمه داشت، زمانی وارد مکه گردید.اسلام آوردن مردی مانند طفیل، برای قریش بسیار گران بود، از همین رو سران قریش و بازیگران صحنه سیاست، گرد او را گرفتند و گفتند: این مردی که کنار کعبه نماز میگزارد، با آوردن آیین جدید، اتحاد ما را بر هم زده و با سحر بیان خود سنگ تفرقه میان ما افکنده

است! میترسیم میان قبیله شما نیز دو دستگی بیفکند.چه بهتر که با وی سخن نگویی!طفیل میگوید: سخنان آنها چنان مرا بیمناک کرد که از ترس تأثیر سحر بیان او تصمیم گرفتم با او سخن نگویم و سخن او را هم نشنوم.و برای جلوگیری از نفوذ سحر او هنگام طواف، پنبه در گوشهای خود کردم تا مبادا زمزمه قرآن و نماز او به گوش من برسد.بامدادان در حالی که پنبه داخل گوشهای خود نموده بودم وارد مسجد شدم و هیچ مایل نبودم سخنی از او بشنوم.نمیدانم چطور شد که یکباره کلام بسیار شیرین و زیبایی به گوشم رسید و بیش از حد، احساس لذت نمودم.با خود گفتم مادر در سوگت نشیند! تو که یک مردی سخنپرداز و خردمندی، چه مانع دارد سخن این مرد را بشنوی تا هر گاه نیک باشد بپذیری و اگر زشت باشد آن را رد کنی! پس برای اینکه آشکارا با آن حضرت تماس نگیرم مقداری صبر کردم تا پیامبر راه خانه خود را پیش گرفت و وارد خانه شد.من نیز اجازه خواسته، وارد شدم و ماجرای خود را از آغاز تا پایان بازگو کردم و گفتم قریش درباره شما چنین میگویند و من در آغاز تصمیم نداشتم با شما ملاقات کنم ولی تلاوت قرآن شما مرا به سویتان جلب کرد.اکنون میخواهم حقیقت آیین خود را برای من تشریح کنی و اندکی قرآن برای من بخوانی! رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آیین خود را بر او عرضه داشت و مقداری قرآن خواند.طفیل میگوید: به خدا سوگند کلامی زیباتر از آن نشنیده و آیین معتدلتر از آن ندیده بودم.به حضرتش عرض کردم: من در میان قبیله خود فردی سرشناس و با نفوذی هستم و برای نشر آیین شما فعالیت میکنم.ابن هشام گوید: طفیل تا روز حادثه خیبر میان قبیله خود بود به نشر آیین اسلام اشتغال داشت و در همان حادثه با هفتاد، هشتاد خانواده مسلمان به پیامبر(صلی الله علیه وآله) پیوست و در اسلام خود همچنان پایدار بود تا اینکه پس از درگذشت پیامبر به عصر خلفا در جنگ یمامه شربت شهادت نوشید.

داستان سوّم : انّاله لحافظون

یحیی بن اکثم میگوید: مأمون پیش از آنکه زمام خلافت را به دست بگیرد انجمن مناظره و مباحثه داشت.روزی یک یهودی زیباروی، خوشبو و نیکوجامه وارد مجلس مناظره شد و شروع به سخن کرد و به شیوایی سخن گفت.چون مجلس پایان یافت و جمعیت فروکش کرد مأمون او را طلبید و گفت: اسلام را اختیار کن و مسلمان شو تا درباره تو چنین و چنان کنم.او گفت: دین من، دین پدران من است، بر من تحمیل مکن که آن را رها کنم.این ماجرا گذشت تا سال بعد که مسلمان شدهبود.پس شروع به سخن کرد و به صورت نیکو در فقه سخن گفت.پس از پایان مجلس، مأمون او را خواست و به او گفت: مگر تو همان رفیق ما نیستی که یک سال پیش آمدی و اسلام را بر تو عرضه کردیم و نپذیرفتی؟ گفت: آری لیکن من مردی خوشخط میباشم، چون از اینجا رفتم سه نسخه را از تورات نوشتم و در مطالب آن کم و زیاد کردم.سپس به بازار بردم و در معرض فروش گذاشتم و از من خریداری شد.پس سه نسخه انجیل نوشتم و هنگام نوشتن از آن کم کردم و از پیش خود نیز افزودم.آنگاه آن سه نسخه انجیل هم از من خریداری شد.سپس به سوی قرآن آمدم و سه نسخه از قرآن نوشتم و از آن کاستم و بر آن افزودم.آنگاه آن را نزد فروشندگان کتاب عرضه داشتم ولی آنان هر یک از قرآنها را که باز میکردند تا در آن نظر اندازند، همان جاهای کم و زیاد شده نمایان میشد و آنان آن قرآنهای ساختگی را به سوی من پرتاب کردند.من از این رخداد یقین کردم که قرآن کتابی محفوظ است و در معرض دستبرد نیست و از همین رو اسلام آوردم.او میگوید: من در سفر حج سفیان بن عیینه را دیدم و داستان فوق را برای او نقل کردم.او گفت: مصداق این مطلب در قرآن کریم است! گفتم: کجای قرآن؟ گفت: آنجا که در باره تورات و انجیل میفرماید:«بِما اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللهِ وَ کانُوا عَلَیْهِ الشُّهَداءَ.»که به تصریح این آیه، حفظ کتب آسمانی پیش به عهده خود یهود و نصارا گذاشته شد و در نتیجه ضایع گردید و لیکن درباره قرآن میفرماید:«اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنا الذِّکْرَ وَ اِنّالَهُ لَحافِظُونَ.»«همانا ما قرآن را نازل کردیم و حافظ او هستیم.»که بر طبق معنای آیه، حفاظت قرآن را خداوند خود عهدهدار گردیده و از این رو مصون و محفوظ مانده است.

داستان چهارّم : فضیلت آموختن قرآن

شیخ طبرسی در تفسیر مجمعالبیان خبری را چنین نقل کرده است که: زمانی پیغمبر(صلی الله علیه وآله) میخواست سپاهی را برای جنگ مأموریت دهد.برای تعیین سپهدار یکایک ایشان را پیش خود میخواند و از هر کدام میپرسید از قرآن چه مقدار آموختهاید؟ نوبت به جوانی رسید که سنش از همه کمتر بود.فرمود: از قرآن چقدر آموختهای؟ عرض کرد: فلان و فلان سوره و سوره بقره را.فرمان داد حرکت کنید که این جوان امیر شماست.عرض کردند: این جوان از همه ما کوچکتر است! در جواب فرمود: ولی به همراه او سوره بقره است.(او صاحب این امتیاز است.)

داستان پنجم : فهم قرآن

شخصی به حضور امام صادق(علیه السلام) آمد و گفت: در قرآن دو آیه است که من بر طبق دستور آن دو آیه عمل میکنم ولی نتیجه نمیگیرم!امام(علیه السلام) فرمود: آن دو آیه کدام است؟ عرض کرد:اوّل:«اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ.»«دعا کنید مرا تا اجابت کنم شما را.»دوّم: «وَ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ شیء فَهُو یُخْلِفُهُ وَ هُو خَیْرُ الرّازِقینَ.»«هر چیزی را در راه خدا انفاق کنید، خدای جای آن را پر میکند و او بهترین روزی دهندگان است.»من دعا میکنم و مستجاب نمیشود، و انفاق میکنم ولی عوضش را نمیبینم!امام (علیه السلام) در مورد آیه اوّل فرمود: آیا فکر میکنی که خداوند از وعده خود تخلف کند؟ عرض کرد:نه.فرمود: پس علّت استجابت نیافتن دعا چیست؟ عرض کرد: نمیدانم! فرمود: ولی من به تو خبر میدهم.کسی که خدا را در آنچه امر به دعا کرده اطاعت کند و جوانب دعا را رعایت نماید دعایش اجابت خواهد شد.او عرض کرد: جوانب و شرایط دعا چیست؟امام(علیه السلام) فرمود: نخست حمد خدا میکنی و نعمت او را یاد آور میشوی.سپس شکر میکنی و بعد بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) درود میفرستی سپس گناهانت را به خاطر میآوری و اقرار میکنی و از آنها به خدا پناه میبری و توجه مینمایی.(امّا در مورد آیه دوّم) آیا فکر میکنی خداوند خُلف وعده میکند؟ عرض کرد: نه.امام(علیه السلام) فرموده: پس چرا جای انفاق پر نمیشود؟ عرض کرد: نمیدانم.امام(علیه السلام) فرمود: اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند، هیچ دِرهمی را انفاق نمیکند مگر اینکه خدا عوضش را به او خواهد داد.

داستان ششم : تکلم با قرآن

گویند: شخصی زنی را در بادیه تنها دید، گفت: کیستی؟ جواب داد:«وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.»«بگو سلام بزودی میدانید!»از قرائت این آیه فهمیدم که میگوید: اوّل سلام کن، سپس سئوال! که سلام دادن علامت و وظفیه شخصی است که بر دیگری وارد میشود.به او سلام کردم و گفتم: در این بیابان آن هم تنها چه میکنی؟ پاسخ داد:«مَنْ یَهْدِ اللهُ فَمالَهُ مِنْ مُضِلٍّ.»«کسی را که خدا هدایت کند گمراه کنندهای برای او نیست.»از این آیه شریف دانستم که راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حقّ امیدوار است.گفتم: از جنّی یا آدم؟ جواب داد:یابَنی آدم خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِد.»«ای فرزندان آدم زینتتان را نزد هر مسجد بردارید.»از قرائت این آیه فهمیدم که از آدمیان است.گفتم: از کجا میآیی؟ پاسخ داد:«یُنادَونَ مِنْ مَکان بعید»«از جایی دور ندا داده میشوند.»فهمیدم از راه دور میآید.گفتم: کجا میروی؟ جواب داد:«ولِلّهِ عَلی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیْهِ.»«بر مردم است که برای خداوند حج به جای آورند، البته کسی که استطاعت به سوی آن پیدا کند.»فهمیدم قصد خانه خدا دارد.گفتم: چند روز است حرکت کردهای؟ گفت :«وَ لَقَدْ خَلَقْنا السَّمواتِ وَالا َرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فی سِتَّةِ اَیّام.»«ما آسمانها و زمین و هر چه را بین این دو است در شش روز خلق کردیم.»فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه میرود.پرسیدم غذا خوردهای؟ جواب داد:«وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا یَاْکُلُونَ الطَّعامَ.»«ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار ندادیم تا غذا نخورند.»فهمیدم چند روزی است غذا نخورده است.گفتم: عجله کن تا تو را به قافله رسانم.جواب داد:«لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها.»«خداوند هیچ کسی را بیشتر

از طاقتش تکلیف نمیکند.»فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد.به او گفتم: بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد برویم.پاسخ داد:«لَوْ کانَ فیهِما آلِهَهٌ اِلّاالله لَفَسَدَتا.»«اگر در آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای یگانه بود فاسد میشدند.»آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب فساد است.به همین علّت از مرکب پیاده شدم و به او گفتم: شما به تنهایی سوار شوید.وقتی سوار شد گفت:«سُبْحانَالَّذی سَخَّرَ لَنا هَذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ.»«منزه است خداوندی که برای ما این (کشتیها) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر به تسخیر آن نبودیم.»وقتی به قافله رسیدیم گفتم: در این قافله آشناییداری؟جواب داد:«وَ ما مُحَمَّدٌ الاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ.»«محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بودهاند.»«یا یَحْیی خُذِالْکِتابَ بِقُوَّهْ.»«ای یحیی کتاب را باقوّت بگیر.»«یا مُوسی اِنّی اَنااللهُ..»«ای موسی منم خداوند.»«یا داوُودُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَهً فی الاَرْضِ.»«ای داوود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم.»از قرائت این چهار آیه دانستم که چهار نفر آشنا به نام محمد و داوود و یحیی و موسی دارد.چون آن چهار نفر نزدیک آمدند این آیه را خواند:«اَلْمالُ وَ الْبَنُونُ زینَهُ الْحَیوهِ الدُّنْیا.»«مال و فرزندان زینت زندگانی دنیوی هستند.»فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند.به آنها گفت:«یا أَبَتِ اسْتاجِرْهُ إنَّ خَیْرَ مِنْاسْتَأْجَرْتَ الْقَوِی الاَمینَ.»«ای پدر، موسی را به خدمت گیر بهترین کسی که باید به خدمت برگزینی کسی است که امین و توانا باشد.»فهمیدم به آنها گفت: به این مرد امین که زحمت کشیده و مرا تا اینجا آورده مزد دهید.آنها هم به من مقداری درهم و دینار دادند و او حسّ کرد کم است.گفت:«واللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ.»«خداوند برای کسی که بخواهد، پاداش را دوچندان گرداند.»فهمیدم میگوید به مزد او اضافه کنید.از رفتار آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم کیست؟ جواب دادند: این زن، فضّه خادم حضرت زهرا(س) است که بیست سال است جز با قرآن سخن نگفته است.

داستان هفتم : قاریان بیولایت

شبی امام علی(علیه السلام) از مسجد کوفه خارج شده، به سوی خانه میرفت و کمیل نیز با آن حضرت بود.در راه به در خانهای رسیدند که صدای تلاوت قرآن از آنجا به گوش میرسید و صاحب آن خانه این آیه را با سوز و گداز مخصوصی میخواند:«اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً یَحْذَرُ الْاخِرَهَ وَ یَرْجُو رَحْمَهَ رَبِّهِ..»«آیا کسی که شب رابه طاعت خدابه سجود و قیام پرداخته و از عذاب آخرت ترسان و به رحمت الهی امیدوار باشد (با کسی که شب و روز به کفر و عصیان مشغول است یکسان خواهد بود.»نوای دلنواز و آهنگ حزین آن شخص ناشناس چنان بود که کمیل را سخت تحت تأثیر قرار داد و مجذوب خود ساخت و دلداده و فریفته آن شخص گردید ولیکن چیزی نگفت و از این نشاط و جذبه باطنی خود سخنی به میان نیاورد.امّا امیرالمؤمنین(علیه السلام) با علم خداداد و بینش آسمانی درک کرد که قلب کمیل دلباخته آن شخص گردیده است.فرمود:ای کمیل، نغمه و نوای مناجات این مرد، تو را فریب ندهد ;چه او از دوزخیان است و من به همین زودیها، از حقیقت این موضوع برای تو پرده برمیدارم.کمیل از این مکاشفه و آگاهی و اینکه آن قاری پرسوز و گداز را اهل دوزخ خواند سخت در شگفت شد.این ماجرا گذشت تا قائله خوارج پیش آمد.آنان که قرآن را بدقّت ـ مطابق ضبط الفاظ و عبارات، بدون کم و زیاد ـ حفظ کرده بودند، روبروی امام خود ایستادند و مبارزه کردند و امام هم به اجبار با آنان جنگید.در همین وقایع بود که امام در میدان ایستاده، و شمشیر خونین در دست داشت که قطره قطره خون از آن میچکید و سرهای آن تبهکاران، حلقهوار روی زمین قرار داده شده و کمیل روبروی امام ایستاده بود.حضرت با سر شمشیر خود به سری از آن سرها اشاره کرد و فرمود:«اَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ...»اشاره به اینکه ای کمیل، یادت هست شبی که با من بودی و صدای تلاوت قرآن از خانهای بلند بود و صاحبخانه، این آیه را میخواند؟اینک این همان شخص است که در آن وقت شب، با آن حال و شور این آیه را قرائت میکرد و تو را مجذوب خودساخته بود.

داستان هشتم : زنی که همیشه بسماللهالرحمنالرحیم میگفت

در تحفهٔالاخوان حکـایت شـده است که مردی منافق زن مؤمنی داشت که در تمام امور خود به اسم باری تعالی مـدد میجست و در هر کار «بسـماللهالرحمنالرحیم» میگفت و شوهرش از توسل و اعتقاد او به بسـمالله بسیار خشـمناک میشد و از منع او چاره نداشت تا آنکه روزی کیسه کوچکی از زر را به آن زن داد و گفت او را نگاه بدارد! زن کیسه را گرفت و گفت: «بسـماللهالرحمنالرحیم» آن را در پارچهای پیچید وگفت: «بسماللهالرحمنالرحیم» و آن را در مکانی پنهان نمود و بسمالله گفت.فردای آن روز شوهرش کیسه را سرقت نمود و به دریا انـداخت تا آنکه او را بی اعتقاد و شـرمنده کنـد.پس از انداختن کیسه در دریا به دکان خود نشـست و در بین روز صـیادی دو مـاهی آورد که بفروشـد.مرد منافق آن دو ماهی را خریـد و به منزل خود فرستاد که آن زن غـذایی از برای شب او طبـخ کند.چون زن شـکم یکی از آن ماهیان را پاره نمود کیسه را در میان شـکم او دید! بسـمالله گفت و آن را برداشت و در مکان اوّل گـذاشت.چون شب شد و شوهرش به منزل آمد زن ماهیان بریان را نزد او حاضـر ساخته، تناول نمودند.آنگاه مرد گفت: کیسـه زر را که نزدت به امانت گذاشـتم بیاور.آن زن برخاسـته، «بسـماللهالرحمنالرحیم» گفت و آن را در پیش شوهرش گذاشت.شوهرش از مشاهده کیسه بسیار تعجب نموده و سجده الهی را به جای آورد و از جمله مؤمنان گردید.

داستان نهم : نقطهای که هرگز جابجا نشد

خدای متعال در آیهای از قرآن کریم میفرماید:«فَانْطَلَقا حَتّی اِذا اَتَیا اَهْلَ قَرْیَهٔ اسْـتَطْعَما اَهْلَها فَاَبَوا اَنْ یُضَـیِّفُوهُما.»«موسـی و خضـر راه پیمودنـد تا به دهکـدهای رسـیدند ولی مردم آنجا از پذیرایی ایشان شانه خالی کردند وایشان را با خشونت راندند.»پیامبر(صـلی الله علیه وآله)فرمود: اهـل آن قریه از مردم لئیم بودنـد که از آن دو پیـامبر بزرگوار مهمـاننوازی نکردنـد.گفتهانـد آن دیار انطاکیه بوده است و اهل آن چون از نزول این آیه خبردار شدنـد باری از طلا را به حضور پیامبر(صـلی الله علیه وآله) آورده، و عرض کردنـد: یا رسول الله(صلی الله علیه وآله)«نَشْتَری بِهذا الذَّهَبِ اَنْ تَجْعَلَ الْباءَ تاء.»«ما با این طلا باء را به جای تاء خریداری میکنیم.»]این طلاها را بگیر و نقطه (ابوا) را برداریـد و دو نقطه بالای آن بگذاریـد تا بشود(اتوا) که معنی آن چنین میشود: اهل قریه آمدند تا آن دو نفر را مهمـانی کننـد.به این سـبب نام ننگ از ما زدوده میشود.[رسول الله(صـلی الله علیه وآله) امتناع ورزیـد و فرمود:تغییر این نقطه موجب آن است که دروغ در کلام خدا داخل شود و این خود موجب لطمه به مقام الوهیت است.

داستان دهم : اثر قرآن بر زنی از اهالی یوگسلاوی

سیـد قطب در تفسـیر خـود مینویسـد: زمـانی مـا شـش نفر مسـلمان بـا یـک کشـتی مصـری اقیـانوس اطلس را بـه سـوی نیویـورک میپیمودیم.مسافران کشتی ۱۲۰ مرد و زن بود و جز ما کسـی در میان مسافران مسـلمان نبود.در روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیـانوس و بر روی کشتی انجـام دهیم و علاـوه بر اقـامه فریضه مـذهبی یـک حمـاسه اسـلامی در مقابل یک مبشـر مسیحی که در داخـل کشـتی نیز دست از برنـامه تبلیغی خـود بر نمیـداشت بیـافرینیم، بخصـوص که او حـتی مایـل بـود مـا را هم به مسیحیت دعوت کنـد.ناخـدای کشـتی که یـک نفر انگلیسـی بود موافقت کرد و به کارکنـان کشتی نیز که همه از مسـلمانان آفریقا بودند اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند و آنها از این موضوع بسیار خوشـحال شدند.زیرا این نخستین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجـام میگرفت.من به خوانـدن خطبه نمـاز جمعه پرداختم و جالب توجه اینکه مسافران غیر مسـلمان اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت به انجام این فریضه اسـلامی نگاه میکردند.پس از پایان نماز گروه زیادی از آنها نزد ما آمدند و این موفقیت را به ما تبریک گفتند، ولی در میان این گروه خانمی بود که بعدها فهمیدم یک مسیحی یوگسلاوی است که از جهنم «تیتو» و کمونیسم او،

فرار کرده است.او فوقالعاده تحت تأثیر نماز ما قرار گرفته بود به حدّی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویشتن نبود.به زبان انگلیسی ساده و آمیخته با تأثیر شدید و خضوع و خشوع خاصّی سخن میگفت...به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت میکردیم.ولی او گفت:هر چند یک کلمه از مطالب شما رانفهمیدم امّا بوضوح دیدم که این کلمات آهنگ عجیبی داشت.امّا از این مهمتر مطلبی که نظر مرا فوقالعاده به خود جلب کرد این بود که در لابهلای خطبه شما جملههایی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود.آنها دارای آهنگ فوقالعاده مؤثر و عمیقی بودند.آنچنان که لرزه براندام من میانداخت.یقیناً این جملهها مطالب دیگری بودند.فکر میکنم شمابه هنگامی که این جمله ها را ادا می کردید وجودتان از روحالقدس جان میگرفت! من کمی فکر کردم و متوجه شدم این جملهها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثنای خطبه و در نماز آنها را میخواندم.این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص قرآن آنچنان مؤثر است که حتی بانویی را که یک کلمه از مفهوم آن را نمیفهمد تحت تأثیر شدید خود قرار میدهد.

داستان یازدهم : متکبر در قرآن

نقل است که میرزا وحید که از جمله مشاهیر شعرا و وزیر مقتدر پادشاه و صاحب ثروت و دولت بسیار بود و خدا به او اولاد بسیار عطا فرموده بود نظر به قرب او به سلطان، در نظر مردم مهابت و اعتبار ویژه داشت.وی همیشه نسبت به قرآن به خلاف ادب گفتگو مینمود و به آیات اعتراض میکرد.روزی در مجمعی که جمعی علما و فضلا و طلاب نیز حاضر بودند، گفت: خدا در قرآن میفرماید:«وَ لا ـ رَطْب وَ لا ـ یابِس اِلاّ ـ فی کِتاب مُبین .»«هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن موجود است.»و من نیز یکی از رطب و یا بس]تر و خشک[هستم.حال آنکه نام من هیچ جا در قرآن نیامده است.هیچ یک از حضّار در جواب او سخنی نتوانستند گفت.یکی از طلاب تنگدست گفت: میرزا، چرا ذکر شما در قرآن نشده و حال آنکه چند آیه در خصوص شما نازل شده.هر گاه رخصت دهید تا بخوانم! گفت: بخوان! وی گفت:«اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمْ، ذَرْنی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحیداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً وَ بَنینَ شُهُوداً وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهیداً ثُمَّ یَطْمَعُ أنْ اَزیدَ کَلاَّ إنَّهُ کانَ لِایاتِنا عَنیداً سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً اِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ ثُمَّ اسْتَکْبَرَ فَقالَ إنْ هذا اِلاّ سِحْرٌ یُؤْثَرُ إنْ هذا اِلاّ قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُصْلیهِ سَقَرَ وَ ما اَدْریکَ ما سَقَرَ لا تُبْقی وَ لا تَذَرَ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرَ عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ.»«ای رسول، به من واگذار انتقام آن کس را که او را به تنهایی آفریدم، و بر او مال و ثروت فراوان بذل کردم و پسران زیاد و آماده به خدمت نصیب او گردانیدم و اقتدار و عزت به اوادادم.با این حال طمع برای افزایش آنها دارد، ولی هرگز به نعمتش نمیافزایم، زیرا باآیات الهی دشمنی ورزید، بزودی او را به دوزخ میافکنیم، او بر (هلاکت رسول و اسلام) فکر و اندیشه بدی کرد.کشته باد، اندیشه غلطی کرد، بازهم خدا او را بکشد.چه فکر غلطی کرد، سپس اندیشه کرد، (و برای اظهار نظر از اسلام) رو ترش کردو چهره درهم کشید، آنگاه روی از اسلام برگردانید و تکبر نمود، و گفت: این قرآن سحر و بیان سحرانگیز است.این آیات (که به وحی خدا نسبت میدهید) گفتار بشری بیش نیست، ما این منکر قرآن را به کیفر کفر در آتش دوزخ میافکنیم، و تو چه میدانی که عذاب دوزخ چیست.شراره آن دوزخ از دوزخیان هیچ چیز باقی نمیگذارد و آنها را محو گرداند.آن آتش بر آدمیان رو نماید و بر آن نوزده تن فرشته عذاب موکل هستند.»گویند: به مجرد شنیدن این آیات که از حُسن اتفاق کلمه وحید در آن ذکر شده بود لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده و رنگ او زرد و تب شدیدی عارضش شد و بعد از سه روز وفات یافت.

داستان دوازدهم : اعتراف قریش به قدرت بیان قرآن

عتبهٔبن ربیع از بزرگان قریش بود.روزی که حمزه اسلام آورد سراسر محفل قریش را غم و اندوه فراگرفت و سران قریش بیم آن داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه یابد.در آن میان عتبه گفت: من به سوی محمد میروم و مطالبی را پیشنهاد میکنم، شاید او یکی از آنها را بپذیرد و دست از آیین جدید بردارد.سران جمعیت نظر وی را تصویب کردند.او برخاست و به سوی پیامبر که در مسجد نشسته بود رفت و به او پیشنهاد کرد که ریاست مکّه را به او بدهند و ثروت هنگفتی در اختیار او بگذارند و از دعوت خود دست بردارد.آنگاه که سخنان او پایان یافت پیامبر فرمود: آیا سخنان تو خاتمه یافت؟ گفت: آری.پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسشهای تو در آنهاست،«بِسْمِاللهِالرَّحْمنِالرَّحیمْ، حم تَنْزیلٌ مِنَالرَّحْمنِالرَّحیمْ، کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لِقَوْم یَعْلَمُونَ، بَشِیراً وَ نَذیراً فَأَعْرَضَ اَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ.»«به نام خدای رحمان و رحیم، حاء میم، اینکه از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده کتابی است که آیههای آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است.قرآنی عربی برای مردمانی که بدانند.بشارت و بیم دهنده است، امّا بیشتر آنها روی گردانیدهاند و گوش نمیدهند.»پیامبر(صلی الله علیه وآله) وقتی به آیه ۳۷ رسید سجده کرد.پس از سجده به عتبه رو کرد و فرمود: (ای ابا ولید! پیام خدا را شنیدی؟) عتبه که هنگام تلاوت آیات بر دستهای خود تکیه زده و سرا پا گوش شده بود بدون اینکه سخنی بگوید بلند شد و به طرف قریش رفت.برخی قریشیان گفتند: به خدا قسم، این حالت و قیافه ابا ولید، همان حالتی نیست که به سوی محمد رفت.عتبه با آن حالت خود در میان مجلس قریش نشست.به او گفتند: ابا ولید چه دیدی؟ (که چنین مبهوت و در فکر هستی) گفت: به خدا قسم، کلامی از محمد(صلی الله علیه وآله) شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم،«وَاللهُ ماهُوَ الشَّعْرُ وَلا بالسِّحْرِ و لا بِالکهانهِٔ.»«به خدا سوگند، سخن او نه شعر است نه سحر و نه کهانت.»ای جمعیت قریش! صلاح میبینم که او را رها کنید تا در میان قبایل تبلیغ کند.اگر پیروز گردید و سلطنت به دست آورد از افتخارات شما محسوب میشود و شما نیز از آن بهره میبرید و اگر در میان آنها مغلوب گردید و دیگران او را کشتند، شما راحت شدهاید.قریش گفتند: ای ابا ولید، زبان و کلام پیامبر(صلی الله علیه وآله) تو را سحر کرده است.ابا ولید گفت: این رأی من است، حال اختیار با خودتان است.

داستان سیزدهم : قاری بیتفکر

ابو سعید خدری، یکی از اصحاب معروف پیامبر(صلی الله علیه وآله) میگوید: روزی ابوبکر به حضور رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: در فلان بیابان میگذشتم چشمم به مردی خوشسیما افتاد که با کمال خشوع نماز میخواند.پیامبر(صلی الله علیه وآله) به ابوبکر فرمود: برو و این شخص را به قتل برسان! ابوبکر به سوی آن شخص رفت ولی وقتی او را با آن حال عبادت دید از کشتن وی چشم پوشید و برگشت.پیامبر(صلی الله علیه وآله) به عمر بن خطاب فرمود: تو برو و او را بکش! عمر نیز رفت و او را در آن حال دید، و به حال خود گذاشت و بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا، من مردی را دیدم که با کمال خشوع، نماز میخواند، نتوانستم او را بکشم.پیامبر(صلی الله علیه وآله) به علی(علیه السلام) فرمود: برو او را به قتل برسان! علی(علیه السلام) با شمشیر آختهاش به سوی او رفت تا هر کس هست، فرمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را در موردش اجرا کند، ولی او از آنجا رفته بود.علی(علیه السلام) به حضور پیامبر(صلی الله علیه وآله) بازگشت و به عرض رساند: به محل مأموریت رفتم ولی آن شخص را در آنجا ندیدم.پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: این شخص و طرفدارانش قرآن میخوانند ولی قرآن از گلویشان تجاوز نمیکند و همچون رمیدن تیر از کمان، از دین خارج میگردند.آنها را بکشید که بدترین و ناپاکترین موجودات هستند.در تاریخ آمده این شخص، ذوالخویصره تمیمی نام داشت و مؤسس گروه «خوارج» بود ودر جنگ نهروان، به دست سپاه علی(علیه السلام)به هلاکت

رسید.او را «ذوالثدیه» میگفتند.زیرا در شانه او گوشتی اضافی همچون پستان وجود داشت.وقتی خبر هلاکت او را به علی(علیه السلام) رساندند، تکبیر گفت و از مرکب پیاده شد و سجده شکر به جا آورد.

داستان چهاردهم: جوان خداترس و آیات عذاب الهی

امام صادق(علیه السلام) فرمود: روزی سلمان در بازار آهنگران عبور میکرد، دید جوانی فریاد میکشد و جمعیت بسیاری دور او را گرفتهاند و آن جوان به روی زمین افتاده و بیهوش شده است.مردم تا سلمان را دیدند نزد او آمده، و گفتند: گویا به این جوان، بیهوشی یا دیوانگی روی داده است.به بالین او بیایید و از خدا بخواهید تا وی نجات یابد.وقتی جوان احساس کرد که سلمان در کنارش است، آرامش یافت و چشم خود را گشود و عرض کرد: من نه دیوانهام و نه حالت بیهوشی به من رخ داده است، بلکه در این بازار عبور میکردم وقتی دیدم آهنها را روی سندانها گذاشته و میکوبند به یاد این آیه قرآن افتادم،«فَالَّذینَ کَفَروا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نّار یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمیمُ، یُصْهَرُ بِهِ ما فی بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ ، وَ لَهُمْ مَّقامِعُ مِنْ حَدید...»«برای کافران لباسهائی از آتش بریده شود و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد که شدت گرمی آن، اندرون و پوستشان را بسوزاند و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود.»یاد این آیه مرا به این وضع در آورده است.محبت آن جوان با ایمان در قلب سلمان راه یافت.او را به دوستی خود انتخاب کرد و همواره سلمان با او رفاقت داشت تا وقتی که به وی خبر دادند دوستت در بستر مرگ قرار گرفته است.سلمان به بالین او آمد و گفت: ای فرشته مرگ (عزرائیل) با برادر من مهربانی کن.صدایی شنیده شده که گفت:«یا اَباعَبْدِالله اَنَا لِکُلِّ مُؤْمِن رَفیق.»«ای سلمان، من نسبت به هر شخص با ایمان رفیق و مهربانم.»

داستان پانزدهم : آرامش با قرآن

از فاضل گرانقدر جناب آقای علی آقایی «عراقچی همدانی» شنیدم که فرمود: در سال ۱۳۴۲ ماه محرم که من در کبوترآهنگ همدان منبر میرفتم، انقلاب از قم به رهبری داهیانه حضرت امام خمینی «ره» آغاز شد، تا آن که ما خبر دستگیری امام خمینی«ره» را به وسیله رادیو شنیدیم و از این جهت همه نگران و ناراحت شدیم و من در فکر شدم که این داستان، آخرش به کجا میرسد و سر نوشت ملت و کشور چه خواهد شد، خصوصاً عاقبت امام خمینی«ره» چه میشود با این وضعی که پیش آمده و دستگاه جبار ایشان را دستگیر کرده بودند در این هنگام به خاطرم رسید که برای آگاه شدن از عاقبت این کار به قرآن کریم تفال نمایم.قرآن را برداشتم متوجه قادر متعال شدم و خواستم که از قرآن، عاقبت امر را به من نشان دهد پس قرآن را باز کردم، دیدم در اوّل صفحه این آیه مبارکه است:«قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً.»«بگو حق آمد و باطل نابود شد، بدان که باطل نابود شدنی است.»من از این تفال بسیار نیک، آرامش خاطر پیدا کرده و مطمئن شدم که امام«ره» آزاد خواهد شد تا آنکه بعد از چندی در اثر فشار ملّت و اقدام علمای اعلام و مهاجرت علمای بزرگ شهرستانها به تهران، دولت و شاه مجبور شدند که امام«ره» را آزاد کنند، تا اینکه مرتبه دوّم حضرت امام را دستگیر کردند، این دفعه ایشان را به ترکیه، تبعید نمودند دوباره من ناراحت شدم و قرآن را برداشتم خواستم با تفال به قرآن بدانم که عاقبت کار چه خواهد شد (البته این قرآن، غیر از آن قرآنی بود که در کبوترآهنگ بود) وقتی قرآن را گشودم، بازدیدم در اوّل صفحه، این آیه است:«قُلْ جَاءَالْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً.» خیالم راحت شد، دانستم که این دفعه نیز امام آزاد میشود تا اینکه پس از مدتی که امام«ره» در ترکیه بود ایشان را به نجف فرستادند ناچار به پاریس تشریف آوردند که این پیشامد نیز موجب فکر و خیال و ناراحتی مسلمانان بود من دوباره به فکرم آمد که از قرآن کمک بگیرم و به قرآن تفال بزنم تا بدانم این مرتبه کار امام«ره» به کجا خواهد رسید، قرآن را باز کردم، باز دیدم در اوّل صفحه این آیهآمد«قُلْ جاءَالْحَقُّ وَ زَحَقَالْباطِلُ...»

داستان شانزدهم : اعجاز سوره حمد

واعظ سبزواری در کتاب جامع النورین مینویسد: شخصی از اصحاب حضرت علی(علیه السلام) که دستش قطع شده بود به خدمت آن حضرت آمد.حضرت دست بریده او را گرفته ، به جای خود گذاشت وآهسته چیزی میخواند تا شفا یافت.مرد خشنود شد و رفت امّا روز دیگر از حضرت پرسید : به دستم چه خواندی که خوب شد؟ حضرت فرمود: سوره حمد را خواندم.آن شخص از روی تحقیر گفت: سوره حمد را خواندی؟ در همین حال یکباره دستش آویخته شد و پیوسته به همان حالت بود.

داستان هفدهم : نذر قرآن

امین السلام فضل بن حسن طبرسی مؤلف تفسیر معروف مجمعالبیان در سبزوار میزیست و در سال ۵۴۸ یا ۵۴۲ قمری از دنیا رفت و قبر شریفش در مشهد مقدس (روبروی خیابان طبرسی) است.معروف است که در تخریب اطراف حرم مطهر حضرت رضا(علیه السلام) که در چند سال قبل صورت گرفت قبر علامه طبرسی ویران شد.شاهدان عینی دیدند که پیکر مقدس او با اینکه حدود هشت قرن و نیم از رحلت او میگذشت، تر و تازه مانده است.از حکایتهای مشهوری که به مرحوم طبرسی نسبت میدهند اینکه: زمانی سکته سنگین بر او عارض شد به گونهای که بیحرکت به زمین افتاد.بستگان و حاضران تصور کردند که از دنیا رفته است.(با توجه به اینکه وسایل طبی در آن زمان، بخصوص در قریهای مثل سبزوار نبود.) بدن او را غسل دادند کفن کرده و دفن نمودند و بر طبق معمول به خانههایشان باز گشتند.ناگهان او در درون قبر، به هوش آمد ولی خود را در قبر یافت.متوجه خدای مهربان شد و نذر کرد هر گاه از آن تنگنای قبر تاریک، نجات پیدا کند و سلامتی خود را باز یابد کتابی در تفسیر قرآن تألیف نماید.از حُسن اتفاق کفندزدی تصمیم گرفته بود قبر او را نبش کند و کفن او را بدزدد.چون کفندزد قبر را خراب کرد و خشتهای قبر را برداشت و بند کفن را گشود علاّمه دست او را گرفت.وی سخت ترسید.سپس علاّمه با او سخن گفت امّا او بیشتر ترسید.علاّمه ماجرا را به او بازگو نمود و گفت: مترس! سپس کفن دزد علامه طبرسی را به دوش گرفت و او را به منزلش برد.علامه کفن خود به او داد و اموال بسیاری را به کفندزد داد و او به دست ایشان توبه کرد.سپس علامه به نذر خود وفا کرد و تفسیر گرانقدر مجمعالبیان را که در ده جلد است به عربی نوشت.

داستان هیجدهم : قرآن و دوستدار او

یکی از نویسندگان معاصر مینویسد: بابا کاظم (یکی از یاران صدیق نوّاب صفوی) اهل اراک، انسانی متدین به حقایق، و عامل به دستورهای حضرت حق بود و تنها چیزی که آن مرد با صفا را رنج میداد بیسوادی بود ;بخصوص وقتی سخن قرآن به میان میآمد به موجب اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، سخت رنجیده خاطر میشد.او با تمام وجود عاشق قرآن بود و میل داشت مانند کسانی که میتوانند قرآن بخوانند، قرآن بخواند.او نمیتوانست قرآن بخواند ولی به آنچه از قرآن به وسیله علمای ربانی شنیده بود به طَبَق آراسته بود.رفتار و اخلاقش قرآن بود و به حلال و حرام را مخصوصاً در کسب و کار و خوراک رعایت میکرد.شبی در عالم رؤیا به حضور یکی از معصومین (گویا حضرت پیامبر«ص») مشرف میشود.حضرت به او میفرماید: بابا، قرآن بخوان.عرض میکند نمیتوانم.حضرت میفرماید: میتوانی! او در محضر رهبر اسلام چند آیهای تلاوت میکند و از شدت شوق از خواب بیدار شده، حسّ میکند تمام قرآن بر قلب او تجلی کرده و نقش بسته است.فردای آن شب به محضر نوّاب صفوی رسیده، داستان رؤیای صادق خود را بیان میکند.ایشان از او امتحان به عمل میآورد و میبیند عین حقیقت است.بابا نه تنها قرآن را از حفظ میخواند، بلکه با حس سرانگشت خود آیات قرآن را از سایر جملات عربی تشخیص میداد و همچنین با فلان آیه در چه جزء یا چه سورهای است.گاهی

صفحهای از مفاتیح را جلوِ او میگذاشتند و از او میپرسیدند: این قسمت در کجای قرآن است؟ انگشت روی کلمات میگذاشت و میگفت: این قرآن نیست! گاهی از او میپرسیدند فلان آیه در کجاست؟ قرآن را باز میکرد و با انگشت خود آیه را پیدا کرده، نشان میداد.

داستان نوزدهم : ترس معاویهٔ از قرآن

در مسافرت معاویه به حج در دورانی که در مدینه توقف داشت روزی از یکی از کوچهها مدینه میگذشت، عبورش بر گروهی از قریش افتاد که گردهم نشسته بودند.آنان همه چون معاویه را دیدند به احترام او برخاستند! تنها ابنعباس بود که اعتنا نکرد و از سرجای خود حرکت ننمود.معاویه از این موضوع سخت ناراحت شد و به اعتراض گفت: ای ابنعباس، چطور با آنکه دوستان تو برخاستند، تو برنخاستی! این نیست مگر بر اثر اندوهی که از من در دل داری و آن، خاطره جنگ من با شماها در روز صفین است.ای ابن عباس، عموزاده من عثمان مظلومانه کشته شد!ابن عباس گفت: عمربن خطاب نیز کشته شد.(یعنی اگر تو میخواهی از مظلوم دفاع کنی عمر هم به نظر تو باید مظلومانه کشته شده باشد.چرا نامی از او نمیبری؟) پس خلافت رابه فرزند او واگذار کن.معاویه: عمر را مردی مشرک به قتل رسانید!ابنعباس: پس عثمان را چه کسی به قتل رسانید؟معاویه: مسلمانان او را کشتند.ابن عباس: این که بیشتر حجت تو را از بین برده و به ضرر تو تمام میشود و موجب حلیّت خون او خواهد بود.چه آنکه اگر مسلمانان او را کشتند و خوار کردند، حتماً بجا و بحق بوده است.معاویه: ما بخشنامه کرده و به همه آفاق نوشتهایم و همه را از ذکر مناقب علی و اهل بیتش نهی کردهایم.بنابراین ای ابنعباس زبانت را نگهدار و خویشتن را حفظ کن!ابنعباس: حتماً ما را از قرآن منع میکنی؟معاویه: نه.ابن عباس: شاید از تاویل آن ممنوع میداری؟معاویه: آری!ابنعباس: حتماً میگویی که ما قرآن بخوانیم ولی کاری نداشته باشیم که مقصود خداوند از آن آیات چیست و در این باره سخنی نگوییم!معاویه: آری!ابنعباس: آیا قرائت قرآن واجبتر است یا عمل به آن؟معاویه: عمل به آن.ابن عباس: تا مقصود از آیات را درک نکنیم و ندانیم که خداوند، از آنچه نازل فرموده چه چیز را قصد کرده، چگونه میتوانیم به آن عمل کنیم؟معاویه: معانی و تاویلات آن را از دیگران که بغیر از روش تو و اهل بیت تو تاویل نمایند پرسش کن.ابنعباس: شگفتا! قرآن بر اهل بیت و بستگان من فرود آمده چگونه معانی آن را از آلابیسفیان و آل ابی معیط، و یهود و نصارا و مجوس بپرسیم!معاویه: آیا تو ـ آلابیسفیان ـ را با اینها (یهود و نصارا و مجوس) در ردیف هم قرار دادی؟ابنعباس: زمانی تو را با آنان در ردیف هم قرار دادم که امّت را از پذیرش و عمل به قرآن و آنچه که در قرآن است از امر و نهی و حلال و حرام و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه نهی کردی! در حالی که اگر امّت از این مطالب پرسش نکنند، هلاک گردند و اختلاف بین آنان واقع شده، سرگردان خواهند شد.معاویه: خوب، قرآن بخوانید و لیکن از آنچه که خداوند درباره شما اهل بیت و خاندان پیامبر نازل کرده و آنچه که رسولخدا فرموده نقل نکنید بلکه مطالب دیگر بگویید.ابنعباس: خدا در قرآن میفرماید:«یُریدوُنَ اَنْ یُطْفِئُوا نوُرَالله بِاَفْواهِهِمْ وَ یَأْبی اللهُ اِلاّـ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْکَرِهَ الْکافِرُونْ.»«میخواهند نور خدا را با دهان خاموش کنند و لیکن پروردگار جز این نمیخواهد نور خود را کامل گرداند، هر چند کافران خوش نداشته باشند.»معاویه: ای ابنعباس، زبانت را نگاهدار و جان خود را حفظ کن و اگر چاره از گفتن نداری و حتماً باید بگویی پس در پنهانی باشد و احدی آشکارا از تو نشنود...

داستان بیستم : جواب دندان شکن

در کتاب کافی از نوحبنشعیب و محمدبنالحسن روایت شده است که ابنابیالعوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خدا حکیم نیست؟ هشام گفت: بله، خداوند احکم الحاکمین است.ابنابیالعوجاء گفت: به من خبر ده از آیه،«فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِّنَ النِّساءِ مَثْنی وَ

ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً.»ازدواج کنید با آنچه که خوش آید شما را از زنان دو و سه و چهار و و اگر بترسید که عدالت را پیشه خود نکنید پس یکی را به ازدواج خود درآورید.»مگر این حکم قرآن نیست؟ هشام گفت: بله، ابن ابیالعوجاء گفت: پس به من خبر ده از آیه،«وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلاَ تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ فَتَذَرُوها کَالْمُعَلَّقَةِ.»و هرگز نمیتوانید بین زنانتان عدالت را رعایت نمایید اگر چه بسیار علاقه به رعایت اعتدال علاقه داشته باشید...»کدام حکیم به این گونه سخن میگوید؟ هشام جوابی نداشت.از همین رو به مدینه نزد حضرت صادق(علیه السلام) آمد و ماجرای خود را باز گفت.حضرت فرمود: اینکه خدا میفرماید:«فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ...»مقصود عدالت در نفقه (خرج زن) است و اینکه میفرماید:«وَ لَنْ تَسْتَطیعوا اَنْ تَعْدِلُوا...»مقصود عدالت در محبت است.چون هشام این جواب را به ابیابیالعوجاء رسانید، وی گفت: به خدا این جواب از خودت نیست.

داستان بیست و یکم : اعتراف به معجزه بودن قرآن

ولید بن مغیره مخزومی که مرد ثروتمندی بود و در میان عرب به حُسن تدبیر و فکر روشن شهرت داشت و برای حل مشکلات اجتماعی و منازعاتی که در میان طوایف عرب واقع میشد از فکر و تدبیر او استمداد میکردند، و به همین علّت او را «ریحانة قریش» (گل سرسبد قریش) مینامیدند.روزی به تقاضای جمعی از مشرکان نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمد تا از نزدیک وضع او و آیات قرآن را بررسی کند.بنا به خواهش او پیغمبر قسمتی از آیات سوره «حم سجده» را تلاوت کرد.این آیات چنان تأثیر و هیجانی در او به وجود آورد که بیاختیار از جا حرکت نمود و به محفلی که از طرف طایفه او (بنی مخزوم) تشکیل شده بود رفت و گفت: به خدا سوگند، از محمد سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پریان.گفتار او شیرینی و زیبایی مخصوصی دارد، فراز آن (همچون شاخههای درختان برومند) پر ثمر و پایین آن (مانند ریشههای درختان کهن) پر آب است.گفتاری است که بر هر چیز پیروز میشود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد.در میان قریش زمزمه افتاد و گفتند.از قرائن برمیآید که ولید دلباخته گفتار محمد«ص» شده و اگر چنین باشد همه قریش تحت تأثیر او قرار خواهند گرفت و به محمد«ص» تمایل پیدا میکنند.ابوجهل گفت: من چاره او را میکنم.به منزل ولید آمد و با قیافهای اندوهبار کنار او نشست.ولید گفت: چرا اینچنین غمگین هستی؟!ابوجهل: چرا غمگین نباشم! با این سن و شخصیتی که تو داری، قریش بر تو عیب میگیرند و میگویند با سخنان پرمایه خود گفتار محمد(صلی الله علیه وآله) را زینت دادهای! ولید برخاست و با ابوجهل به مجلس قریش در آمد و روبه سوی جمعیت کرد و گفت: آیا تصور میکنید محمد(صلی الله علیه وآله) دیوانه است؟ هرگز آثار جنون در او دیدهاید؟ حضار گفتند: خیر.پرسید: آیا گمان میکنید او کاهن است؟ آیا از آثار کهانت چیزی در او دیدهاید؟ گفتند: خیر.گفت: آیا گمان میکنید او شاعر است؟ آیا تابه حال شعری گفته است؟ گفتند: خیر.پرسید: تصّور میکنید دروغگوست؟ آیا تاکنون به راستگویی و امانت مشهور نبوده و در میان شما به عنوان «صادق امین» معروف نبوده است؟ بزرگان قریش گفتند.پس باید به او چه نسبت بدهیم؟ ولید فکری کرد و گفت: بگویید ساحر است، زیرا با این سخنان خود میان پدر و فرزند و خویشاوندان جدایی میافکند.

داستان بیست و دوّم : سرانجام یک عمر مبارزه با قرآن

ابن مقفع در ابتدا در کیش مانی بود و سالها با آزادی کامل با اسلام و قرآن به مبارزه پرداخته و شبهات و اشکالات زیادی در میان مردم منتشر ساخته بود.از همینروست که میگویند او باب بُرزویه طبیب را به قصد شکّ انداختن در دل مردم بر کتاب «کلیه ودمنه» افزود.«ابن مقفع» روزی در بغداد از کوچهای میگذشت، ناگهان صدای کودکی او را به خود جلب کرد که با آواز زیبا و صدای دلنشین چنین قرآن میخواند:«اَلَمْ نَجْعَلِ الاَرْضَ مهاداً، وَ الْجبالَ اَوْتاداً، وَ خَلَقْناکُمْ اَزْواجاً وَجَعَلْنانَوْمَکُمْ سُباتاً، وَ جَعَلْنااللَّیْلَ لِباساً، وَ

جَعَلْنا النَّهارَ مَعاشاً...»«آیا زمین را گاهواره و کوهها را میخهایی قرار ندادیم؟ شما را نر و ماده آفریدیم و خواب را برای شما وسیله آسایش و آرامش گردانیدیم و (تاریکی) شب را برای شما لباس و پوشاکی قرار دادیم (تا سیاهی شب همچون پرده شما را بپوشاند) و روزی برای شما وقت کار و کوشش گردانیدیم...»ابن مقفع به محض شنیدن کلام خدا در حالی که سکوت سراپای وجودش را فرا گرفته بود، بیاختیار ایستاد و در تفکّر و سکوت غرق شد، آنقدر ایستاد تا آن پسر بچه سوره را به پایان برساند.او سخن نو شنیده بود که نه شعر بود و نه نثر.ولی آهنگی زیباتر از شعر و بیانی رساتر از نثر داشت.زیبایی لفظ و شیوایی اسلوب و هماهنگی روشن قرآن نظرش را به خود جلب کرد و موجی از لذت و شادی در روانش پدید آمد.لذتی که قرآن به او داد غیر از آن بود که تا آن وقت از سایر انواع سخن میبرد.ابن مقفع که خود در فصاحت و سخنشناسی بیمانند بود با شنیدن این آیات تکان دهنده فطرت دینی او بیدار گشت و با هیجان و جذبهای گفت: شکی نیست که این گفتار عالی ساخته اندیشه کوتاه بشر نیست.تصادف کوچکی ابن مقفع را با قرآن آشنا کرد، چهره قرآن در نظرش دگرگون شد.احساس کرد که دنیای جدیدی برای او کشف شده است.بیدرنگ از همانجا برگشت و با قدمهای محکم به سوی «عیسیبنعلی» عموی منصور رفت و گفت: نور اسلام در قلب من تابیده است و دریچهای از جهان وسیع و پهناور در برابر دیدگانم باز شده و دگرگونی عمیقی در من به وجود آمده است و میخواهم در حضور تو به دین اسلام مشرف شودم.عیسی با تعجب گفت: تو که یک عمر با قرآن مبارزه کردهای علّت روی آوردنت به اسلام چیست؟ وی ماجرا را بیان کرد و عیسی در پاسخ گفت: این کار شایسته است که در یک مجلس رسمی در حضور علما و امرای لشکر و در نزد طبقات مردم انجام گیرد.بنابر این فردا به همین منظور پیش من بیا.همان روز شب هنگام ابن مقفع شروع به زمزمه کرد و وردهای مخصوصی که مانویان و زرتشتیان موقع غذا خوردن، میخوانند، خواند.عیسی رو به او کرد و گفت: آیا با اینکه قصد داری مسلمان شوی بازهم طبق روش دیرینه خود به زمزمه مشغول هستی! ابن مقفع گفت: من که هنوز به طور رسمی به آیین جدید «اسلام» داخل نشدهام و نمیتوانم مراسم و شریفات آن را بجا آورم، چگونه میتوانم از کیش مانوی دست بردارم و شبی را به روز آورم در حالی که به هیچ مذهب و کیشی پایبند نباشم.من از اینکه شبی را در بیدینی به روز آورم ناراحت هستم.بامداد فردا رسید، از طرف «عیسیبنعلی» مجلس با شکوهی برای اسلام آوردن ابن مقفع ترتیب داده شد.طی مراسمی شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و موسوم به «عبدالله» و دارای کنیه «ابومحمد» گردید.آشنایی او با اسلام و تعالیم حیاتبخش قرآن، بینش جدید و عمیقی در او به وجود آورد و طرز فکر جهانبینیاش را بکلی دگرگون ساخت.او قلم خود را مثل شمشیر برنده بود بر ضد دستگاه خلافت منصور به کار انداخت و طوری جهان را بر منصور تنگ کرد که منصور فریاد زد آیا کسی هست مرا از شر ابن مقفع نجات دهد؟سر انجام ابن مقفع به دست یکی از دژخیمان منصور بنام «سفیان بن معاویهٔ» امیر بصره به وضعی سخت فجیع هلاکت گردید و بر او تهمت «زندقه» نهادند، امّا حقیقت آن است که او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه دشمنان خویش شده است.

داستان بیست و سوّم : آداب مجلس قرآن

یکی از علمای اصفهان میگفت: با عده‌ای برای حج به مکه مشرف شدیم.در مدینه یک نفر از ما درگذشت.پس از دفن، مجلس ترحیمی تشکیل داده، و یکی از قاریان اهل تسنن را برای خواندن قرآن، به مجلس دعوت کردیم.قاری آمد و نشست امّا قرآن نمیخواند.به او گفتیم بخوان.گفت: شما مشغول حرف زدن هستید و تا ساکت نشوید قرآن نمیخوانم! همه ساکت شدیم ولی باز دیدیم نمیخواند.گفت: طرز نشستن شما متناسب با مجلس قرآن نیست! ما همه دو زانو نشستیم، دیدیم باز قرآن را شروع نمیکند.گفتیم: بخوان.گفت: هنوز مجلس برای قرائت قرآن مهیا نشده است، زیرا در دست بعضی چای و سیگار مشاهده میشود.چای و سیگار را که کنار گذاشتیم، وی آیه‌ای از قرآن را تلاوت کرد و مجلس را ترک گفت.آیه‌ای را که تلاوت نمود این بود:«وَ اذَا قُرِیَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا.»«هنگامی که قرآن خوانده میشود، بدان گوش فرا دهید و ساکت باشید.»شایان تذکر است که برادران اهل سنّت متاسفانه به جای توجه به معانی و مقاصد قرآن فقط به آداب ظاهری قرآن توجه کرده و فرع را بر اصل ترجیح داده‌اند.

داستان بیست و چهارم : بال جبرئیل

شخصی در خواب دید که پا بر روی بال حضرت جبرئیل گذاشته و نماز میخواند.خواب خود را بر کسی که در علم خواب تبحّر داشت نقل نمود و از او تعبیر خوابش را پرسید؟ وی گفت: حتماً در هنگام نماز، پا بر روی قرآن گذاشته‌ای.بیننده خواب در صدد تحقیق بر آمد و زیر فرشی که نماز میخواند ورقی از قرآن را پیدا نمود.

داستان بیست و پنجم : اثر قرآن

در کتاب مصابیح‌القلوب آمده است که روزی منصوربن عمار به مسجد شده، جوانی را دید که در غایت خضوع و خشوع و گریه نماز میگزارد.منصور گوید: با خود گفتم از این جوان بوی آشنایی میآید.توقف کردم تا سلام نماز باز داد.گفتم: ای جوان، میدانی که خدا را وادیی است در جهنم که او را لظی خواندند که:کَلّا اِنَّها لَظَی، نَزَّاعَةً لِلشَّوَی«چنین نیست، بدرستیکه آن زبانه‌ای است که پوست را از بین میبرد.»او نعره‌ای بزد و بیهوش شد.زمانی بعد به هوش آمد و گفت: کلام، زیاد گردان! گفتم:«یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا قُوآ اَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً وَ قُودها النّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلونَ ما یُؤْمَرُونَ.»«ای کسانیکه ایمان آورید‌اید خود و اطرافیانتان را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگ میباشد نگه دارید و بر آن آتش، ملائکه‌ای میباشند که درشت سخن، سختگیر و در آنچه که به آنها امر میشود خدا را نافرمانی نمیکنند.»پس آن جوان از شنیدن این آیه نعره‌ای بزد و جان به حق تسلیم کرد.به کار وی قیام نمودم، چون جامه از تن وی باز کردم بر سینه وی به خطی سبز نوشته دیدم که:«فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ، فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ، قُطُوفُها دَانِیَةٌ.»«او در زندگی پسندیده‌ای، در بهشت عالی که میوه‌هایش نزدیک هستند به سر میبرد.»چون وی را دفن کردم شبانه او را در خواب دیدم که میآمد و تاجی مکان به درّ و جواهر بر سر نهاده است گفتم:«ما فَعَلَ اللهُ بِکَ.»خدا با تو چه کرد؟گفت: مرا به درجه شهدا رسانید، بلکه زیادتر.گفتم: زیاده چرا؟ گفت: شهدای دیگر به شمشیرهای کفار کشته شده‌اند و من به شمشیر ملک جبار.

داستان بیست و ششم : اشکالات کندی به قرآن

اسحاق بن حنین کندی مردی نصرانی و مانند پدرش حنین بن اسحاق از فیلسوفان مشهور است که به موجب آشنایی به زبان یونانی و سریانی، فلسفه یونان را به عربی ترجمه کرد.فرزند وی یعقوب بن اسحاق نیز بزرگترین حکیم عرب است که جملگی نزد خلفای عباسی با عزت و احترام میزیستند.کندی فیلسوف نامی عراق در زمان خویش دست به تألیف کتابی زد که به نظر خود تناقضات

قرآن را در آن گرد آورده بود.او چون بـا فلسـفه و مسائـل عقلی و افکـار حکمـای یونـان سـر و کـار داشت بر طبق معمول با حقایق آسـمانی و موضوعات دینی چندان میانهای نداشت و به موجب غروری که با خواندن فلسفه به او دست داده بود به تعالیم مذهبی به دیده حقارت مینگریست.اسـحاق کندی آنچنان سـر گرم کار کتاب «تناقضات قرآن» شده بود که بکلی از مردم کناره گرفته، پیوسته در منزل بـا اهتمـام زیـاد به آن میپرداخت.روزی یکی از شـاگردان او در سامرا به حضور امام حسن عسـکری(علیه السـلام) شـرفیاب شد.حضـرت به وی فرمود: در میان شـما شاگردان اسـحاق کندی یک مرد رشـید با شهامتی پیدا نمیشود که این مرد را از کاری که پیش گرفته بـاز دارد؟ شـاگرد مزبور گفت: ما چگونه در این خصوص به وی اعتراض کنیم یا در مباحث علمی دیگری که استـادی چون او بدان پرداخته است ایراد بگیریم! او اسـتاد بزرگ و نامداری است و ما توانایی گفتگو با او را نداریم.حضرت فرمود: اگر من چیزی به تـو القـا کنم میتوانی به او برسـانی و درست به وی بفهمـانی؟گفت: آری.فرمـود: نزد اسـتادت برو و بـا وی الفت بگیر و تا میتوانی در اظهـار ارادت و اخلاـص و خـدمتگزاری نسـبت به او کوتـاهی نکن، تـا جایی که کاملاً مورد نظر وی واقع شوی و او هم لطف و عنایت خاصـی نسبت به تو پیدا کند.وقتی کاملاً باهم انس گرفتید به وی بگو: مسئلهای به نظرم رسیده است میخواهم آن را از شـما بپرسم...بگو: اگر یکی از پیروان قرآن که بـا لحن آن آشـنایی دارد از شـما سؤال کنـد، «آیـا امکان دارد کلامی که شـما از قرآن گرفتـه و نزد خـود معنی کردهایـد، گوینـده آن، معنی دیگری از آن اراده کرده باشـد»؟ او خواهـد گفت: آری ممکن است و چنین چیزی از نظر عقل رو است.آنگاه به وی بگو: ای اسـتاد، شاید خداوند آن قسـمت از قرآن را که شما نزد خود معنی کردهاید، عکس آن را اراده نموده باشـد، و آنچه شـما پنداشتیـد، معنی آیه و مقصود خداونـد که گوینـده آن است، نباشـد.آن شاگرد از نزد حضـرت رخصت خواست و به خانه اسـتاد خود اسـحاق کندی رفت و بر طبق دستور حضرت امام حسن عسکری(علیه السلام)با وی رفت و آمـد زیاد نمود تا میان آنان انس کامل برقرار گردید.روزی از فرصت اسـتفاده نمود و موضوع را به همان گونه که حضـرت تعلیم داده بود بـا وی در میـان گـذارد.همین که فیلسوف نـامی پرسـش شاگرد را شـنید، فکری کرد وگفت: بار دیگر سؤال خود را تکرار کن.شاگرد سؤال را تکرار نمود و اسـتاد فیلسوف مـدتی درباره آن اندیشـید و دیـد از نظر لغت و عقل چنین احتمالی هست و ممکـن اسـت آنچـه وی از فلاـن آیـه قرآن فهمیـده و پنداشـته اسـت که بـا آیه دیگر منافـات دارد، منظـور صـاحب قرآن غیر از آن باشـد.سـرانجام فیلسوف نـامبرده شـاگرد دانشـمند خود را مخـاطب سـاخت و این گفتگو میـان آنها واقع شـد.فیلسوف: تو را سوگند میدهم بگو این سؤال را چه کسـی به تو آموخت؟شاگرد: به دلم خطور کرد.فیلسوف: نه، چنین نیست.این گونه سـخن از مانند چون تـویی سـر نمیزنـد.تـو هنوز به مرحلهـای نرسـیدهای که چنین مطلبی را درک کنی.راست بگو آن را از کجـا آورده و از چه کسـی شنیـدهای؟شـاگرد: ایـن موضـوع را حضـرت امـام حسـن عسـکری(علیـه السـلام) به من آمـوخت و امر کرد آن را بـا شـما در میـان بگذارم.فیلسوف: اکنون حقیقت را اظهار داشتی.آری این گونه مطالب فقط از این خاندان صادر میشود.سپس فیلسوف بزرگ عراق آنچه درباره تناقضات قرآن نوشته و به نظر خود به کتاب آسمانی مسلمانان ایراد گرفته بود همه را جمع کرد و در آتش افکند.

داستان بیست و هفتم : انقلابی درونی با یک آیه

علامه مجلسـی(ره) مینویسـید: وقتی آیه«وَ اَنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِـدُ هُمْ اَجْمَعینَ لَها سَبْعَةُ اَبْواب لِکُلِّ باب مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.»«بـدرستی جهنم وعدهگاه گمراهان است.برای آن است هفت در برای هر در از آن گمراهان، جزئی تقسیم شده است.»نازل شد.رسول خدا(صلی الله علیه وآله)گریه شدیدی کرد.صـحابه هم از گریه آن حضـرت گریه کردند، بدون اینکه بدانند جبرئیل چه آورده و رمز گریه پیغمبر چیست.کسـی هم توانایی سـخن گفتن با آن حضـرت را نداشت و از عادات پیامبر(صلی الله علیه وآله)این بود که هر زمان فاطمه را میدیـد مسـرور میگردیـد.از همینرو سـلمان رهسپار خانه فاطمه(س) شـد.وقتی وارد گردیـد، دید مقداری جو پیش روی فاطمه(س) است و مشـغول آرد کردن آن میباشـد و این آیه را میخوانـد.«وَ مـا عِنْـدَاللهِ خَیْرٌ وَاَبْقی.»«آن چیزی که نزد خـداست بهـتر و پاینـدهتر

میباشد.»سلمان موضوع گریه پیامبر(صلی الله علیه وآله) را به فاطمه(س) خبر داد و ایشان برخاست و لباس پوشید و به عزم دیدار پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیرون آمد...فاطمه(س) به پدر عرض کرد: ای پدر، فدایت شوم! چه چیز شما را گریانیده است؟ پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن دو آیه را بر او خواند.فاطمه(س) از شدت اندوه به صورت در افتاد و صدای نالهاش بلند شد که وای، وای بر آن کسی که داخل آتش گردد.در این حال سلمان نیز گفت: ای کاش برای اهلم گوسفندی بودم و آنان گوشت مرا خورده، پوست مرا پاره میکردند و من هرگز اسم آتش را نمیشنیدم.ابوذر گفت: ای کاش مادرم نازا بود و مرا نمیزایید ومن هرگز اسم آتش را نمیشنیدم.مقداد گفت: ای کاش پرندهای بودم که در بیابانهای دور دست به سر میبردم و حساب وکیفری نداشتم و ذکر آتش را نمیشنیدم.علی(علیه السلام) میفرمود:ای کاش درندگان گوشت مرا پاره پاره کرده و ای کاش از مادر متولد نشده بودم و نام آتش را نمیشنیدم.سپس دست روی سر گذاشت و شروع به گریه کرد و میگفت: آه، از دوری راه و کمی توشه در سفر قیامت.گناهکاران به سوی آتش میروند و بسرعت داخل دوزخ میشوند...

داستان بیست و هشتم : بطن قرآن

مرحوم آیةالله العظمی سید محسن حکیم در شرح کفایة الاصول در پایان بحث استعمال لفظ مشترک نقل نموده که یکی از بزرگان دانش فرمود: روزی در منزل ملا۔فتحعلی سلطان آبادی با گروهی از اعیان و اندیشمندان بزرگ که از جمله آنان سید اسماعیل صدر و حاج میرزا حسین نوری طبرسی (مؤلف مستدرک) و سید حسین صدر بود، حاضر شدیم.آقا ملّا فتحعلی سلطان آبادی این آیه مبارک راتلاوت فرمود:(وَاعْلَمُوا اَنَّ فیکُم رَسُولَ اللهِ لَوْیُطیعُکُم فی کَثیر مِنَ الا۟مْرِ لَعَنِتُّمْ وَلکِنَّ اللهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمْ الْإیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسوقَ وَالْعِصْیانَ اُولئِکَ هُمْ الرّاشِدُونَ.)«ای مسلمانان، بدانید که این محمد(صلی الله علیه وآله) که در میان شماست، رسول خدا و عالم به حقایق و مصالح و مفاسد امور است.شما او را به رأی جاهلانه خود مجبور نکنید ;که اگر در بسیاری از امور رأی شما را پیروی کند خود به زحمت و مشقت میافتید و به مفاسد و مشکلاتی دچار میشوید و گمان نکنید قبول اسلام و پذیرفتن ایمان و اجتناب از کفر و گناه از روی کمال عقل و فطانت و زیرکی خودتان است، بلکه خداوند متعال به لطف خود مقام ایمان را نزد شما محبوب گردانید و در دلهایتان نیکو بیاراست و کفر و فسق و نافرمانی را در نظرتان زشت و ناپسند ساخت و از آنها بیزارتان کرد تا در دو جهان خوشبخت و سعادتمند شوید.اینان بحقیقت اهل صواب و هدایتند و این هدایت بر آنان به فضل خدا و نعمت الهی حاصل گردید و خدا به احوال بندگان دانا و به صلاح نظام جهان آفرینش آگاه است.»آقای سلطان آبادی پس از آن شروع به تفسیر «حَبَّبَ اِلَیْکُمْ» نمود.بعد از بیانات طولانی آن را به معنایی تفسیر کرد.هنگامی که بزرگان این معنی را شنیدند از او توضیح خواستند و پس از بیان مطلب و توضیح مقصود همه حضار به شگفت آمدند و پیش خود میگفتند: چرا آنها جلوتر از بیان سلطانآبادی متوجه این نکته نشدند.روز دوم در محضر مقدس او حاضر شدند و آقای سلطانآبادی آیه مبارک را به معنای دیگری غیر از اوّلی تفسیر نمود.حاضران باز توضیح خواستند و پس از شرح و بیان نیز تعجب کردند که چرا پیش از بیان او اذهانشان متوجه این مطلب نشده، آن را درک نکردند.روز سوم در خدمت ایشان حضور به هم رسانیدند و همانند روز اول و دوم به شگفت آمدند.پیوسته اینچنین بودند و هر روزی که به خدمت ایشان میآمدند معنای دیگری برای آنان بیان میکرد.نزدیک به سی روز به خدمت او شرفیات شدند و برای آیه مبارک نزدیک به سی معنی بیان فرمود و حضار هر وقت معنایی از او میشنیدند توضیح میخواستند و او نیز توضیح میداد.

داستان بیست و نهم : زنی بد کار

فاضل نراقی در معراج السعادة نوشته است: در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی در بصره از فسق و فجور منعقد نمیشد که از وی

خالی باشد.روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچههای بصره میگذشت به در خانهای رسید که از آن خروش بلند بود.گفت: سُبْحانَ الله، در اینجا عجب خروش و غوغایی است.کنیزی را به اندرون خانه فرستاد تا از امر جویا شود.آن کنیز رفت و بر نگشت.کنیز دیگری را فرستاد او هم رفت و برنگشت.دیگری را فرستاد و به او سفارش کرد که زود برگردد.کنیز رفت و برگشت.گفت: ای خاتون، این غوغای مردگان نیست، ماتم زندگان است ماتم بدکاران و نامه سیاهان است!«شعوانه» چون این را شنید خود به اندرون رفت.دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی دور او فراهم آمدهاند و ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی به گریه و زاری مشغولند و در هنگامی که «شعوانه» به داخل رسید واعظ این آیه را تفسیر میکرد:«اذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکان بَعید سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً وَ اذا اُلْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوْا هُنالِکَ ثُبُوراً.»(سوره الفرقان، ص، آیه ۵)«در روز قیامت هنگامی که دوزخ گنهکاران را ببیند به غریدن میآید و عاصیان به لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقامی تنگ و تاریک و به زنجیرهای آتشین به یکدیگر بسته فریاد بر آورند و خواهان مرگ شوند.فریاد فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد.»چون «شعوانه» چون این آیات را شنید سخت در او اثر کرد و گفت: ای شیخ، من یکی از روسیاهان درگاهم، آیا اگر توبه کنم خداوند مرا میآمرزد؟ واعظ گفت: «البته اگر توبه کنی خدا تو را میآمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد.»گفت: شعوانه منم که بعد از این گناه نکنم.واعظ گفت: خدا ارحمالرّاحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده میشوی.شعوانه گریه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و مشغول عبادت شد و تلافی گذشتههای خود را مینمود، به نحوی که بدنش گداخته شد و به نهایت ضعیف و ناتوانی رسید.روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید.گفت: آه، آه! در دنیا به این نحو گداخته شدم، نمیدانم در آخرت حالم چگونه است! پس ندایی از غیب به گوش او رسید که دل خوش دار، ملازم درگاه ما باش تا در روز قیامت ببینی جزای ما را.نیامد در این درکسی عذر خواهکه سیل ندامت نَشُسْتَنْ گناه.

داستان سیام : احترام قرآن

در کتاب گلزار اکبری گلشن ۵۱ از ابوالفاء هروی نقل نموده که گفت: من در مجلس پادشاه، قرآن میخواندم و ایشان استماع نمینمودند و سخن میگفتند.پیغمبر(صلی الله علیه وآله) را به خواب دیدم که رنگ مبارکش متغییر بود، فرمود:«اَتَقْرَءُ الْقُرْآنَ بَیْنَ یَدَی قَوْم وَ هُمْ یَتَحَدَّثُونَ وَ لا یَسْتَمِعُونَ وَ اِنَّکَ لا تَقْرَءُ بَعْدَ هَذا اِلّا ماشاءَاللهُ.»«آیا قرآن را برای کسانی میخوانی که باهم سخن میگویند و آن را نمیشنوند! تو بعد از این به سبب عدم رعایت ادب نتوانی خواند، مگر آنچه خدا بخواهد.»بعد از آن بیدار شدم و گنگ شده بودم، امّا چون فرموده بود «الّا ماشاءالله» امید داشتم که زبانم آخر خواهد گشود.پس از چهار ماه در همان محلی که آن خواب را دیدهبودم، باز رسولخدا(صلی الله علیه وآله) را در خواب دیدم، فرمود:«قَدْ تُبْتَ.»«حتماً توبه کردهایگفتم: بلی یا رسولالله(صلی الله علیه وآله)، فرمود:«مَنْ تابَ تابَ اللهُ عَلَیْهِ.»هر که به سوی خدا باز گردد خدا هم به مغفرت به او رجوع خواهد فرمود.بعد از آن فرمود: زبان بیرون آورد و با انگشت خود زبان مرا مسح کرد و فرمود:هر گاه نزد قومی قرآن میخوانی پس ترک کن قرائت را تا هنگامی که گوش گیرند کلام خداوند را.چون بیدار شدم زبانم گشوده بود.

داستان سی و یکم : اهمیت تعلیم قرآن

عبدالرحمان سلمی به یکی از فرزندان امام حسین(علیه السلام) سوره حمد را آموزش داد.وقتی کودک سوره حمد را نزد امام حسین(علیه السلام) خواند امام به آموزگار وی هزار دینار و هزار دست لباس عطا کرد و دهان او را پر از جوهرات نمود.عدهای به حضرت اعتراض نمودند که آموزش یک سوره، این همه عطا و تشویق نمیخواست!آن حضرت در پاسخ فرمود: این عطا و بخشش من چگونه با تعلیمی که او به فرزندم داد برابری نماید.! (یعنی ارزش قرآن بیش از این است).

داستان سی و دوّم :اعرابی و تأثیر قرآن

اصمعی میگوید: روزی از شهر بصره خارج شدم به عربی برخورد کردم که شمشیر حمایل داشت.از من پرسید از کدام قبیلهای؟ گفتم: از قبیله «بنیالاصمع» پرسید: از کجا میآیی؟ گفتم: از خانه خدا.گفت: آنجا چه میکردی؟ گفتم: کتاب خدا تلاوت مینمودم.پرسید: مگر خدا را کتاب است که تلاوت بشود؟ گفتم: بلی.گفت: مقداری از آن را برای من بخوان.گفتم: مؤدب و دو زانو بنشین تا بخوانم.پس شترش را خوابانید و زانوهای او را بست و خود دو زانو نشست و گوش فراداد.شروع به خواندن نمودم و بر زبانم سوره مبارک «والذاریات» جاری شد.همین که به این آیه رسیدم«وَ فی اْلاَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنینَ، وَ فی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونْ.»«در زمین نشانههایی است از خدا برای اهل یقین و در خود شما نیز، مگر آنها را نمیبینید.»اعرابی گفت: حق تعالی راست گفته است. سرگین نشانه عبور شتر است و جای پا دلیل بر عبور عابر.پس چگونه این آسمان با عظمت و این زمین پهناور بر پروردگار با عظمت دلالت نکند!همین که خواندم:«وَ فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونْ.»«و در آسمان است روزی شما و آنچه را که به آن وعده داده شدهاید.»اعرابی گفت: تو را به حق خدا این نیز از کلام خداوند است؟ گفتم: بلی.پس اعرابی شتر خود را به بیابان رها نمود و گفت: ای وای، روزی من در آسمان است و او را در زمین جستجو میکنم.آنگاه سر به بیابان گذاشت و رفت.من هم به طرف بغداد روانه شدم و همین قضیه را برای هارون الرشید نقل کردم و او تعجب کرد.سال بعد که هارون به طرف مکه حرکت نمود مرا هم با خود همراه برد.روزی مشغول طواف بودم که ناگهان جوانی نیک روی گوشه لباسم را گرفت و مرا به خود متوجه نمود.چون نگاه کردم شناختم که همان شخص سال گذشته است.باز به من گفت: از کتاب خدا برایم بخوان.در این مرتبه نیز بر زبانم سوره مبارک «والذاریات» جاری شد که میفرماید:«وَ فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ، فَوَرَبِّ السَّماءِ وَ الأَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌ مِثْلَ مَآ اَنَّکُمْ تَنْطِقُونْ.»«در آسمان است روزی شما و آنچه که به آن وعده داده شدهاید.به حق خدای آسمان سوگند که این امر حق است همچنان که شما سخن میگویید.» اعرابی گفت: چه کسی محتاج کرده خدا را که قسم یاد کند! به حق او قسم که هیچگاه محتاج نشدم به چیزی مگر آنکه همان چیز نزدم حاضر شده است.پس نعرهای زد و روی زمین افتاد.رفتیم که او را به هوش بیاوریم لیکن متوجه شدیم که از دنیا رفته است.

داستان سی و سوّم : اعجاز «بسم الله الرحمن الرحیم»

روزی پیامبر(صلی الله علیه وآله) از مدینه طیّبه بیرون رفت که دید مرد عربی سر چاهی برای شتر خود آب میکشد.فرمود: آیا کسی را اجیر میخواهی که برای شترت آب بکشد؟ عرض کرد: بلی، به هر دلوی سه خرما اجرت میدهم.حضرت راضی شد و یک دلو آب کشید و سه خرما اجرت گرفت.سپس هشت دلو دیگر کشید که ریسمان قطع شد و دلو به چاه افتاد.مرد عرب غضبناک شد و با جسارت به صورت مبارک رسولالله(صلی الله علیه وآله) سیلی زد! آن بزرگوار دست خود را میان چاه کرد و دلو را بیرون آورد و خود راهی مدینه شد.چون اعرابی این حلم و حسن خلق را از پیامبر(صلی الله علیه وآله) دید دانست که آن حضرت بر حق بوده است.بنابراین با کاردی، دستی را که به پیامبر(صلی الله علیه وآله) جسارت کرده بود قطع نمود و غش کرد و بر زمین افتاد.در همان حال قافلهای از آن راه میگذشتند.مرد عرب را بدینحال دیدند.چون آب به صورتش پاشیدند به هوش آمد.گفتند: تو را چه شده؟گفت: به صورت پیامبر(صلی الله علیه وآله) سیلی زدهام.میترسم که دچار عقوبت شوم! پس برخاست و دست قطع شده خود را به دست دیگر گرفت و در پی پیامبر(صلی الله علیه وآله) راهی مدینه شد.در مدینه به سلمان برخورد و ایشان وی را به خانه فاطمه زهرا(س) برد.در آنجا پیامبر خدا نشسته و حسین را روی زانو جای داده بود.اعرابی جلو رفت و عذر خواهی نمود.پیامبر(صلی الله علیه وآله)فرمود: چرا دستت را قطع کردهای؟ گفت: من دستی را که به صورت نازنین شماسیلی زده باشد نمیخواهم.پیامبر(صلی

الله علیه وآله) فرمود: اسلام بیاور و به یگانگی خدا اقرار کن! عرض کرد: اگر شما برحقّید دست قطع شده مرا به حال اوّل برگردانید وشفا دهید.پیامبر دست قطع شده‌اش را به موضع خود گذاشت و فرمود: «بسم‌الله الرحمن الرحیم» و نفسی کشید و دست مبارک خود را به موضع قطع شده مالید.دست مرد عرب به حال اوّل بازگشت و او شهادتین به زبان جاری کرد و اسلام آورد.

داستان سی و چهارّم : برداشت نادرست از قرآن

امام صادق(علیه السلام) فرمود: شنیدم گروهی کممایه شخصی را بسیار تعظیم کرده، فضایل وکمالاتی را برای او بر میشمرند.دوست داشتم او را از نزدیک ـ به نحوی که مرا نشناسد ـ ببینم تا ارزشش را بفهمم.روزی او را در اجتماع انبوهی دیدم که مردمان نادان بیدانش دور او را گرفته بودند.من به صورت ناشناس، کناری ایستادم و به او و به آن مردم نگاه میکردم و او میکوشید تا خود را از جمع بدر آورد! عاقبت خود را خلاص کرد و من برای انجام خواسته خود او را تعقیب کردم.وی در دکّان نانوایی توقفی کرد و نانوا را غافلگیر نموده، دو قرص نان بر گرفت و رفت.من از او درشگفت شدم ولی گفتم شاید با نانوا حسابی دارد.آنگاه رفت تا به دکان بقالی رسید.آنجا نیز دو انار دزدید و سخت مواظب بود که بقال نبیند.باز از این منظره تعجب کردم ولی با خود گفتم شاید با بقال معامله و حساب دارد و اصلاً چه حاجتی به دزدی دارد آن هم دزدی دو دانه انار! همچنان او را رها نکردم تا به خرابهای رسید که بیماری در آنجا افتاده بود.دو قرص نان و دو انار را نزد وی گذاشت و از آنجا گذشت.او از جلو و من از پی رفتیم تا از دروازه شهر گذشتیم.به بیرون شهر که رسیدیم وی را صدا زدم و به او گفتم: مدتی بود نام تو را شنیده و مشتاق دیدار تو بودم و امروز به ملاقات تو رسیدم ولی کارهایی از تو مشاهده کردم که فکر مرا مشغول و نگران ساخته و اینک از آن امور از تو پرسش میکنم تا این نگرانی رفع بشود.من تو را دیدم که از نانوایی دو قرص نان دزدیدی.سپس به انار فروشی گذشتی و دو انار هم از او ربودی!پاسخ داد قبل از هر چیز بگو ببینم کیستی؟ گفتم: مردی از فرزندان آدم و از امت محمد(صلی الله علیه وآله).گفت: از کدام خانوادهای؟ گفتم: از اهل بیت رسولخدا(صلی الله علیه وآله)گفت: اهل کدام شهری؟ گفتم: مدینه پیامبر.گفت: نکند تو جعفربن محمد هستی؟ گفتم: همانم.گفت: چه فایده! نواده پیامبری که از دین بیخبر است و علم جدّ و پدرت را ترک کردهای، زیرا کاری که در خور مدح است و کننده آن شایسته تمجید و ستایش است جا نداشت که مورد انکار و ناسپاسی قرار بگیرد.گفتم: جهل من از کجا واضح شد و بیخبری من از دین کجاست؟گفت: همین که خدا در قرآن میفرماید:«مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِئَةِ فَلا یُجْزی اِلاّ مِثْلَها»کسی که کار نیکی انجام دهد ده ثواب دارد و کسی که کار بدی انجام بدهد زیاده از همان یک گناه بر او نیست.»من با دزدی کردن دو قرص نان دو گناه کردم، چنانکه با ربودن دو انار دو گناه دیگر انجام دادم.پس روی هم چهار گناه کردم ولی خود از آنها نخوردم بلکه دو انار و دو قرص نان را صدقه دادم و هر یک به مقتضای آیه قرآن ده حسنه دارد که میشود چهل ثواب.بنابراین از یک سو چهار گناه و امّا از دیگر سو چهل حسنه به جا آوردم و چهار حسنه، مقابل چهار گناه خارج شود.در نتیجه سیوشش حسنه برای من باقی میماند.من در جوابش گفتم: مادرت در سوگ تو گریه کند! تو خود جاهل کتاب خدایی! مگر نشنیدهای که خداوند بزرگ میفرماید:«اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقینَ.»«خداوند، عمل

خوب را از پرهیزکاران میپـذیرد و شـرط پـذیرفته شـدن عمل تقوا است.»و تو با دزدیـدن دو قرص نان دو گناه کردی و با ربودن دو انار دو گناه دیگر.با صـدقه دادن آنها نه تنها حسنهای را انجام نـدادی، بلکه چون بدون رضایت صاحبانش به فقیر دادی چهار گناه دیگر بر آن چهار گناه افزودی.او همچنان خیرهخیره به من نگاه میکرد و از من نپذیرفت.من نیز او را رها کردم وگذشتم.

داستان سی و پنجم : نور درخشنده دهان قاریان

امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) میفرمایـد: روزی رسولخـدا(صـلی الله علیه وآله) لشـکری را به سـوی قـومی از کفـار که در نهـایت عـداوت با مسـلمین بودنـد، گسـیل داشت.چون خبری از آنها نرسـید رسول خدا(صـلی الله علیه وآله) فرمود: ای کاش کسـی بود از احوالشان اطلاعی حاصل میکرد و ما را آگاه میساخت.در این هنگام پیک بشارت رسید که: آنان بر دشمنان پیروز شدند و ایشان را یا کشـتند یا مجروح و اسیر کردنـد و اموالشان را غارت نمودنـد و فرزندان و عیالشان را به اسارت گرفتند.چون سپاه در باز گشـت خود به مـدینه نزدیک شد رسول خدا(صـلی الله علیه وآله)و اصـحاب با آنان برخورد کردند.زیدبن حارثه که رئیس سپاه بود وقتی نظرش به رسول خدا(صـلی الله علیه وآله) افتاد از شتر پیاده شد و به سوی آن حضـرت آمد و پاها و پس از آن دسـتهای حضـرت را بوسـید.رسول خدا(صـلی الله علیه وآله) نیز او را در آغوش گرفت و سـرش را بوسـید.سـپس عبدالله بن رَوَاحهٔ و آنگاه قیس بنعاصـم چنین کردند و رسول خدا(صلی الله علیه وآله)هم آنها را در آغوش گرفت.به دنبال آنها بقیه سپاه پیاده شدند و در برابر آن حضرت ایسـتاده، به درود و صـلوات بر او مشغول شدند و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پاسخ آنان را به خیر داد و سپس فرمود: ...آنچه را در این سـفر بدان برخوردید برای این برادران مؤمن خود بازگو کنید تا من گفتار شما را گواهی بکنم ؛زیرا جبرئیل به صدق گفتار شما مرا مطلع گردانیده است.آن جماعت گفتند: ای رسول خدا، ما چون به دشـمن نزدیک شدیم از نزد خود جاسوسـی را فرستادیم تا از آنجا و عـدد آنها ما را باخبر نمایـد.آن جاسوس چون به نزد ما باز گشت، گفت: عـددشان هزار نفر است.شـمار ما دو هزار نفر بود لیکن گروه دشـمنان از داخل شـهرشان فقط با هزار تن بیرون آمده بودند، و سه هزار تن در داخل شهر باقی مانده بودند و چنین وانمود کردنـد که مـا فقـط هزار نفر هستیم.رفیق جـاسوس مـا به مـا این طور گزارش داد که آنها در میان خودشان میگفتنـد ما هزار نفریم و آنها دو هزار و ما طاقت درگیری و نزاع با آنها را نـداریم و هیچ چاره نداریم مگر آنکه در شـهرمان متحصّن شویم تا آنکه آنهـا از اقـامت و درنـگ مـا در منزلهایمان خسـته شونـد و ناچار بنا به مراجعت گذارنـد.ولی منظور حقیقی آنها این بود که ما را به غفلت اندازنـد و در بین خود چنین قرار گذاشـته بودنـد که در این صورت ما بر آنها جرأت نموده چیره میشویم و با لشـکر بسیار به سویشان روی میآوریم.دشـمنان داخل شـهرشان شدند و درهای شـهر را به روی ما بسـتند و ما در خارج از شـهر توقف کردیم.چون سیاهی شب ما را در بر گرفت و شب به نیمه رسـید دروازههای شـهر را گشودند و ما بدون خبر از توطئه، همگی در خواب فرو رفته بودیم، بهطوری که هیچیک از ما بیدار نبود مگر چهار نفر: اوّل زیدبن حارثه که در گوشـهای از سپاه نماز میخواند و مشغول قرائت قرآن در نمـاز بود.دوم عبـدالله بن رَوَاحه که در جانب دیگری به همین گونه نماز و قرآن میخوانـد.قُتادهٔ بن نُعْمان و قَیْس بن عاصـم نیز در جانب دیگر مشـغول نماز و قرائت قرآن بودند.در این حال دشمنان در وسط شب تاریک از شهر بیرون شدند.و بر ما شبیخون زدنـد و مـا را تیر بـاران کردنـد ؛زیرا آنجا شـهر خودشان بود و به راهها و جایگاههای آن مطلع بودنـد و ما بیاطلاع بودیم.ما با خود گفتیم مصیبت بر مـا بزرگ آمـده و در دام دشـمن افتـادیم.در این شب ظلمـانی ما قـدرت دفاع از تیرباران آنها را نـداریم، چون ما تیرهایی را که روانه میساختنـد نمیدیـدیم.در همین غوغا که تیر از جوانب بر ما میباریـد ناگهان دیدیم قطعهای نور از دهان قَیْس بن عاصم خارج شد که مانند شعله آتش فروزان بود و نوری از دهان قتادهٔبن نعمان خارج شد که مانند تابش ستاره زهره مشتری بود و نوری از دهان عبداللهبن رَوَاحهٔ خارج شد که مانند شعاع ماه، در شب تاریک درخشان بود و نوری از دهان زیدبن حارثه ساطع شد که از خورشـید طالع رخشانتر بود.این انوار از چهار جانب چنان لشـکرگاه را روشن نمودنـد بهطوریکه از روز ـ آن هم وسط روز ـ

روشنتر شد و دشمنان ما در ظلمت شدید بودند.ما آنها را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند.زیدبن حارثه که سمت ریاست سپاه را به عهده داشت ما را در میان دشمنان پخش کرد و ما گرداگرد آنان در آمده، محاصرهشان نمودیم و با شمشیرهای برهنه ما یک عده کشته و جمعی مجروح و گروهی اسیر شدند و سپس به شهرشان داخل شدیم و غنیمتها را جمع کردیم.ای رسول خدا، ما شگفتانگیزتر از نورهایی که از دهانهای این چهار نفر ساطع شده ندیدهایم که موجب تاریکی بر دشمنانمان شد، تا بدین وسیله توانستیم بر آنها غلبه کنیم.

داستان سی و ششم : سران قریش و قرآن

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که میگوید: برای من روایت کردند که شبی ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق بدون اطلاع همدیگر از خانه خارج شدند و در اطراف خانه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هر کدام در گوشهای پنهان شدند تا به قرائت قرآن آن حضرت(صلی الله علیه وآله) در نماز شب گوش فرا دهند.هیچ کدام از جای دیگری خبر نداشت.چون صبح شد و فجر طلوع کرد متفرق شدند و به طور تصادف در راه بههم بر خوردند و چون از مکان و منظور یکدیگر مطلع شدند همدیگر را ملامت کرده، گفتند: از این پس به چنین کاری دست نزنید، زیرا اگر جهّال از کار شما اطلاع پیدا کنند ممکن است خیالی درباره شما بکنند.آنها روز را به دنبال کار خود رفتند ولی در شب دیگر دوباره هر کدام به جای دیشب آمده، و تا صبح در آنجا نشستند و به قرآن پیامبر(صلی الله علیه وآله)گوش فرا دادند و چون صبح شد متفرق شدند و دوباره در راه به هم برخوردند و همان سخنان دیروز را تکرار کردند.در شب سوم باز همچنان هر یک در اطراف خانه رسولخدا(صلی الله علیه وآله) آمده، در جایی پنهان شدند و همان قضیه پیش آمد.اخنس در آن روز به درخانه ابوسفیان آمد و به او گفت: رأی تو درباره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ابوسفیان گفت: به خدا برخی از آنچه شنیدم مقصود آن را دانستم و معنای برخی را ندانستم.اخنس گفت: به خدا سوگند من هم مانند تو بودم.پس به در خانه ابوجهل رفت و به او گفت: نظر تو درباره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ ابوجهل با ناراحتی گفت: چه شنیدم! ما و فرزندان عبدمناف درباره رسیدن به شرف و بزرگی مانند دو اسبی که در میدان مسابقه میروند منازعه داشتیم.ما میخواستیم از آنها سبقت جوییم و آنان قصد سبقت بر ما را داشتند.آنان اطعام کردند ما نیز اطعام کردیم، آنان بخشش کرده، اموال به در خانه این و آن بردند ما هم چنین کردیم.و چون ما هر دو در موازات همدیگر قرار گرفتیم آنان گفتند: در میان ما پیغمبری است که از آسمان بدو وحی میشود، و ما چگونه میتوانیم به چنین فضیلتی برسیم! به خدا ما هرگز بدو ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نمیکنیم.

داستان سی و هفتم : شب زندهداران و قرآن

منصور بن عمار میگوید: سالی که عازم حج بودم مقداری در کوفه توقف نمودم.از قضا شبی که در کوچههای کوفه میگشتم به خانهای رسیدم که از آن صدایی بلند بود.گوش فرا دادم، شنیدم کسی میگفت: گناهی که مرتکب شدم نه بسبب مخالفت با تو بود و نه اینکه جاهل به عذاب دردناک تو بودم بلکه شقاوت به من روی آورد و به بدبختی گرفتار شدم.خدایا، اگر مرا نیامرزی چه کس مرا بیامرزد! من دهانم را نزدیک شکاف در آن منزل بردم و این آیه را تلاوت نمودم:«وَاتَّقُواالنّارَ اَلَّتی اُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ...»«بپرهیزید از آتشی که برای کافران مهیّا شده است.»آن شخص چون این آیه را شنید نعرهای زد و ساعتی مضطرب شد و بعد از مدتی سکوت نمود.من نشانی منزل را به ذهن سپردم و رفتم.صبح روز بعد به در آن خانه رفتم، پیره زنی را دیدم که نشسته و جنازهای در پیش رویش گذاشته است.گفتم: ای پیرزن این کیست که وفات نموده است؟گفت: سید جوانی که خوف الهی تمام وجودش را پر نموده بود.دیروز هنگام مناجاتش کسی در مقابل منزل گذشت و آیهای از قرآن را خواند.این جوان آیه را شنید

مضطرب شد و جان را به جانان تسلیم نمود.

داستان سی و هشتم : اگر بد کنی به خود کنی

در عهد رسالت سیدالمرسلین(صلی الله علیه وآله) چون این آیه فرود آمد که:«اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُم لِاَنْفُسِکُمْ وَ اِنْ اَسَأْتُم فَلَها.»«اگر کار نیک به جای آورید برای خود انجام دادهاید و اگر کار بد انجام بدهید به خود باز میگردد.»یکی از یاران رسول خدا نظر به جمال این معنی انداخت و شب و روز این آیه را میخواند.یکی از جهودان را بروی حسد آمد و آتش حسد در نهاد او افروخته گشت و گفت: باش تا من این کار را بر خلق ظاهر کنم.پس قدری حَلوا بساخت و زهر در آن تعبیه کرد و بدان مرد داد تا آن را بخورد.مرد آن را بستد و به صحرا برون آمد.دو جوان را دید که از سفر میآمدند و اثر سفر در ایشان ظاهر گشته، آن صحابی ایشان را گفت: نان و حلوا رغبت دارید؟ گفتند: بلی.مرد نان و حلوا پیش ایشان بنهاد.در حال بخوردند و بیفتادند و بمردند.آن خبر به مدینه افتاد، او را بگرفتند و پیش سیدالمرسلین(صلی الله علیه وآله)آوردند.رسولخدا(صلی الله علیه وآله) از وی پرسید: آن نان و حلوا را از کجا آوردی؟ گفت: فلان زن جهود داده است.آن زن را بطلبیدند، چون بیامد، آن دو جوان را بدید و هر دو پسران او بودند که به سفر رفته بودند.زن جهود در دست و پای رسول خدا(صلی الله علیه وآله) افتاد و گفت: صدق این مقامت مرا معلوم شد که من اگر چه بد کردم با خود کردم، و آن به من بازگشت و تحقیق معنی این آیه بدانستم.

داستان سی و نهم: قرآن روزی دهنده

نقل میکنند مردی همواره ملازم در خانه عمر بن خطاب بود تا به او کمکی شود.عمر از او خسته شده، به او گفت: ای مرد، به در خانه خدا هجرت کردهای یا به درخانه عمر؟ برو و قرآن بخوان و از تعلیمات قرآن بیاموز که تو را از آمدن به در خانه عمر بینیاز میسازد.او رفت و ماهها گذشت، دیگر نیامد و عمر او را ندید تا اینکه اطلاع یافت که او از مردم دور شده و در جای خلوتی به عبادت اشتغال دارد.(و در ضمن استمداد از درگاه خدا توفیق تلاش برای کسب روزی حلال یافته و معاش خود را تأمین نموده است.)عمر به سراغ او رفت و به وی گفت: مشتاق دیدار تو شدم و آمدم از تو احوال بپرسم.بگو بدانم چه باعث شد که از ما دور گشتی و بریدی؟او در پاسخ گفت: قرآن خواندم.قرآن مرا از عمر و آل عمر بینیاز ساخت.عمر گفت: کدام آیه را خواندی که چنین تصمیم گرفتی؟او گفت: قرآن میخواندم به این آیه رسیدم:«وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ.»«روزی شما در آسمان است و همچنین آنچه به شما وعده داده میشود.»با خود گفتم رزق و روزی من در آسمان است ولی من آن را در زمین میجویم! براستی بد مردی هستم.

داستان چهلم : جاری شدن آب به وسیله قرآن

نوشتهاند: زمانی چند نفر از سادات نجفآباد اصفهان به خدمت آیةالله بید آبادی(ره) آمده، گفتند: چشمه آبی که از دامنه کوه جاری میشد و مورد بهره برداری اهالی بود چندی است خشکیده و ما در زحمت هستیم.دعایی کنید تا گشایشی حاصل شود.آن بزرگوار آیه شریفه:«لَوْ اَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَأَیْتَهُ خاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْیَةِاللهِ...»«اگر این قرآن را بر کوه نازل میکردیم میدیدی که کوه از ترس خداوند فروتن و در هم شکسته میشد.»را بر کاغذی نوشت و به آنها داد، فرمود: اول شب آن را بر قله آن کوه گذارده، بر گردید.آنها چنین کردند و چون به خانه خود رسیدند صدای مهیبی از کوه بلند شد که همه اهالی شنیدند و چون صبح بیرون آمدند چشمه آب را جاری دیدند و شکر خدای بجا آوردند.

«بخش دوّم»

نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین

در این بخش نظراتی چند از اندیشمندان مغرب زمین را که با دیده انصاف و بدور از تعصب به قرآن نگریسته و در آن تفکر و تدبّر نمودهاند یاد میکنیم که زانوی عجز در برابر پیشگاه با عظمت قرآن بر زمین زدهاند باشد که درسی برای مسلمانان بیتوجه به قرآن باشد.علت ذکر چنین اعترافاتی از دانشمندان غربی این است که اعتراف دشمن به فضل کتاب آسمانی ما مسلمانان در خور اهمیّت است.۱ ـ «فیلیپ.ك.حِتّی» دانشمند معاصر و استاد دانشگاه پرینستون آمریکا که در باره تاریخ عرب تحقیقات ارزندهای کرده و چندین کتاب در این زمینه نوشته است، در یکی از کتب خود به نام «تاریخ عرب» مینویسد:قرآن از تمام معجزات بزرگتر است و اگر سراسر اهل عالم جمع بشوند بیتردید از آوردن مثل آن عاجز خواهند بود.

۲ ـ «دکتر گرینیه» فرانسوی:من آیات قرآن را که به علوم پزشکی و بهداشتی و طبیعی ارتباط داشت دنبال کردم و از کودکی آنها را فراگرفتم و کاملاًـ به آن آگاه بودم.بنابراین دریافتم که این آیات از هر نظر با معارف و علوم جهانی منطبق است...هر کس دست اندرکار هنر یا علم باشد و آیات قرآن را با هنر و علمی که آموخته است مقایسه کند به همان صورت که من مقایسه کردم بدون تردید به اسلام خواهد گروید، البته اگر صاحب عقلی سلیم و بی غرض باشد.

۳ ـ «ناپلئون بناپارت» گوید:قرآن به تنهایی عهدهدار سعادت بشر است.

۴ ـ «ارنست رنان» فرانسوی:در کتابخانه شخصی من هزاران جلد کتاب سیاسی، اجتماعی، ادبی و غیره وجود دارد که همه آنها را بیشتر از یك بار مطالعه نکردهام و چه بسا کتابهایی که فقط زینت کتابخانه من میباشند ولی یك جلد کتاب است که همیشه مونس من است و هر وقت خسته میشوم و میخواهم درهایی از معانی و کمال بر روی من باز شود آن را مطالعه میکنم و از مطالعه زیاد آن خسته و ملول نمیشوم.

این کتاب، قرآن کتاب آسمانی مسلمین است.

۵ ـ «هربرت جرج ونو» نویسنده انگلیسی، وقتی یکی از مجلههای اروپا عقیده و رأی او را درباره بزرگترین کتابی که از آغاز تاریخ بشر تاکنون بیشتر از سایر کتب در دنیا تأثیر گذارد و مهمتر از همه به شمار آمده است، پرسید او در جواب نام چند کتاب را برد و در پایان آن چنین نگاشت:امّا کتاب چهارم که مهمترین کتاب دنیاست قرآن است، زیرا تأثیری که این کتاب آسمانی در دنیا بر جای نهاده نظیر آن را هیچ کتابی نداشته است.

۶ ـ «تنورد» خاورشناس آلمانی:قرآن با نیروی برهان خود شنونده را مجذوب و شیفته خود میسازد و قلوب را تسخیر میکند.همین قرآن بود که ملّت وحشی عرب را معلّم جهانیان کرد.

۷ ـ «گوته»، شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی (۱۸۳۲ ـ ۱۷۴۹):ما در اوّل، از قرآن رویگردان بودیم، ولی طولی نکشید که این کتاب توجّه ما را به خود جلب نمود و به حیرت در آورد و بالاخره مجبور شدیم اصول و قوائد آن را بزرگ بشماریم و در مطابقت الفاظ آن با معانی بکوشیم.مرام و مقاصد این کتاب بیاندازه قوی و محکم و مبانی آن بلند و از این نظر ما را به اهمیت و علوّ مقام خود بیشتر جذب مینماید.با این وصف بزودی بزرگترین تأثیر خود را در تمام جهان نموده، نتیجه مهّمی از خود به جا خواهد گذارد.و باز میگوید: عنقریب است که این کتاب توصیف ناپذیر (قرآن)، عالم را به خود جلب نموده، تأثیر عمیقی در دانش جهان نهد و بالنتیجه جهانمدار گردد.

۸ ـ «هـ.ج .ولز» دانشمند و مورخ انگلیسی (۱۹۴۶ ـ ۱۸۶۶):در قرآن بهترین عبارات و عالیترین جملات نازل گردیده و اسلوب فصاحت و بلاغت آن به حدّی زیباست که عقول عقلا را حیران ساخته است.قرآن کتابی است ابدی و جهانی.

۹ ـ «ژول لابوم»، خاورشناس و متفکّر فرانسوی در مقدمه فهرست قرآن مینویسد:قرآن برای همیشه زنده است و هر کس از مردم جهان بهقدر درک و استعداد خود از آن بهرهبری دارد.

۱۰ ـ «راکستون» اسکاتلندی:سالیان درازی در جستجوی حقیقت بودم تا اینکه حقیقت را در اسلام یافتم.پس قرآن مقدس را دیدم و شروع به خواندن آن کردم.او بود که تمام سئوالات مرا جواب گفت.قرآن اُبهت وترس در انسان الهام میکند و با این حال ثابت مینماید که هر چه میفرماید راست است.

۱۱ ـ «مری گیلورد دومن»، دانشمند خاورشناس اروپایی:قسمتی از جنبه اعجاز قرآن مربوط به سبک و اسلوب انتشار آن میباشد.این سبک و اسلوب به قدری کامل و عظیم و باشکوه است که در حقیقت نه جن و نه انس توانایی برآوردن مثل آن را ندارند و نمیتوانند کوچکترین سورهای نظیر و شبیه آن بیاورند.

۱۲ ـ «هربرت جورج ونو» نویسنده انگلیسی:قرآن کتاب علمی، دینی، اجتماعی، تهذیبی، اخلاقی و تاریخی است.مقررات و قوانین و احکام آن با احوال و قوانین و مقررات دنیای امروزی هماهنگ و برای همیشه کتاب پیروی و عمل است.هر کس بخواهد دینی اختیار کند که سیر آن با تمدن بشر پیشرفت داشته باشد باید اسلام را اختیار کند.و اگر بخواهد معنی این دین را بیابد باید به قرآن مراجعه کند.

۱۳ ـ جمعی از دانشمندان حقوقدان و اهل نظر که در «لاهای» (پایتخت هلند) به منظور شرکت در کنفرانس جهانی ادیان گرد آمده بودند، پس از تحقیق و بررسیهای لازم درباره حقوق و قوانین اسلام چنین اظهار نظر کردند که:آیین اسلام و قوانین مندرج در قرآن به موجب برخورداری از عناصر کافی پیوسته با احتیاجات زمانی و ایدئولوژیهای اجتماعی در حال تطور است و همیشه جوابگوی مسائل و مقتضیات زمان خواهد بود.

۱۴ ـ «ناپلئون بنا پارت»:امیدوارم آن زمان چندان دور نباشد که من بتوانم همه مردمان خردمند و تحصیلکرده را از تمام دنیا به هم گرد آورم تا یک رژیم یکنواخت برقرار کنیم که مبنی بر تعلیمات قرآن مجید باشد زیرا فقط این تعلیمات است که درست و صحیح است و بشریّت را به سوی خوشبختی سوق میدهد.

۱۵ ـ بانو «واگلیری» دانشمند ایتالیایی و پرفسور ادبیات عرب و استاد تاریخ تمدن اسلام در دانشگاه ناپل ایتالیا:با اینکه قرآن در سراسر جهان اسلام بارها خوانده میشود، خواندن آن با این همه تکرار در پیروانش ایجاد خستگی نمیکند بلکه بعکس در ضمن خواندن مکرر هر روز عزیزتر میشود.در خواندن یا شنیدن قرآن در ذهن خواننده یا شنونده حسن تعظیم و تکریمی بر میانگیزد.متن قرآن در طول اعصار و قرون تاریخ نزول آن تا امروز به همان صورت باقی مانده و تا وقتی که خدا بخواهد و تا جهان ادامه داشته باشد باقی خواهد ماند.

۱۶ ـ بانو «مایل انجلو» ایتالیایی:آشنایی من با تعالیم حیاتبخش و معارف درخشان اسلام و قرآن بینش جدید و عمیقی در من به وجود آورد و طرز فکرم را درباره جهان آفرینش و فلسفه وجود بکلّی دگرگون ساخت و احساس کردم تعلیمات اسلام بر خلاف تعالیم مسیحیت، انسان را موجودی شریف و با شخصیت میشناسد نه موجودی کثیف و ذاتاً آلوده...در این کتاب دستور زندگی و نحوه بهرهبرداری از لذاید این دنیا و حمایت آن، به طرزی جالب و خردمندانه بیان شده است.

۱۷ ـ دکتر «گوستاولوبون» فرانسوی (۱۹۳۱ ـ ۱۸۴۱):قرآن که کتاب آسمانی مسلمین است تنها منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی نیست و بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.تعلیمات اخلاقی قرآن به مراتب بالاتر از تعلیمات اخلاقی انجیل است.

۱۸ ـ «فونس ایتین دینیه» مستشرق فرانسوی (۱۹۲۹ـ۱۸۶۱):اسلام قوانین طبیعت را آنچنان تنظیم میکند که هر کدام از آن قوانین به طبیعت بشر القا گردد بیشک آن را با کمال میل میپذیرد و بر پایه همین اصل اگر از قرآن تعبیر به راهنما شده است تعبیری صحیح و

بجاست زیرا قرآن بشر را به بهترین روش زندگی رهبری میکند و او را به نیکوترین هدفها دعوت مینماید.

۱۹ ـ «لسیبون» دانشمند فرانسوی:در عظمت و جلال قرآن همین بس که گذشت چهارده قرن از نزول آن نتوانسته کوچکترین خللی در آن ایجاد کند.اسلوب بیان و کلمات قرآن چنان تازه و شیرین است که گویی دیروز پیدا شده است

۲۰ ـ «آلوارو ماچوردوم کومینز»، شاعر، نویسنده، روزنامهنگار و محقق اسپانیایی:عده‌ای از من خواستند بعضی از سوره‌های قرآن را برایشان ترجمه کنم، من هم سوره کوتاهی را انتخاب کردم که از یگانگی خداوند میگوید، سوره توحید را.این سوره و موسیقی آن آنچنان زیبا بود که برای منِ شاعر بسیار مهم بود.همچنین سوره فاتحه الکتاب را که درباره جهانی بودن خداوند است ترجمه کردم.به این ترتیب بود که جهانی بودن و یگانگی خداوند مرا به این نتیجه رساند که این دین مردمیترین و منطقیترین دین برای از بین بردن ناآرامیها و مشکلات جوانان امروزی است.

۲۱ ـ «ژول لابوم» فرانسوی در کتاب تفصیل الآیات:دانش جهانیان از سوی مسلمانان به دست آمده و مسلمین علوم را از قرآن که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند.

۲۲ ـ «ولیز» (از بزرگترین نویسندگان انگلیسی):هر دینی که با مدنیت و تمدن در هر دوره و زمان سیر نکند، آن را بی پروا به دیوار بزنید.برای آنکه دینی که پهلوبهپهلو با تمدن سیر نکند برای پیروان خود، لهو و شر و اباطیل است و آنها را به سوی تباهی میکشاند و دین حقی که با تمدن همگام است، اسلام است و هر کس بخواهد این معنی را دریابد به قرآن و محتوای آن از لحاظ علم و قانون و نظام اجتماعی مراجعه کند.پس (قرآن) کتاب دینی و علمی اجتماعی و اخلاقی و تاریخی است...و اگر کسی به من بگوید که اسلام را تعریف کن، میگویم اسلام یعنی تمدن واقعی بشر.

۲۳ ـ «رود ویل» نویسنده انگلیسی:اروپا باید فراموش نکند که مدیون قرآن محمدی(صلی الله علیه وآله) است ;زیرا قرآن بود که آفتاب علم رادر اروپا طلوع داد.

۲۴ ـ «گوته» شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی (۱۸۳۲ ـ ۱۷۷۹):قرآن اثری است که خواننده در ابتدای امر به موجب سنگینی عبارات آن رمیده میشود و سپس مفتون جاذبه آن و بالاخره بیاختیار مجذوب زیباییهای بیپایان آن میگردد.

۲۵ ـ «لادین کوبولد» انگلیسی در کتاب به سوی خدا:براستی قرآن را زیبایی خیره کننده است که زبان از تقریر و خامه از تحریر آن عاجز است.زیبایی، گیرایی، شیرینی و نظم صحیح که تأثیر آن را هیچ کتابی ندارد.این کتاب از بسیار خواندن کهنه نمیشود و کلمات با وزن صحیح دارد ولی در آن سجع وزنی پیدا نیست.شیرینتر از شعر است و این اعجاز فقط از آنِ قرآن است.

۲۶ ـ «توماس کارلایل» دانشمند معروف و مورخ مشهور اسکاتلندی درباره قرآن:اگر یک بار به این کتاب مقدس نظر افکنیم حقایق برجسته و خصایص اسرار وجود طوری در مضامین جوهری آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن بخوبی از آنها نمایان میشود، و این خود مزیت بزرگی است که فقط به قرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگر دیده نمیشود.بلی خواندن بعضی از کتابها تأثیر عمیقی در ذهن انسان میگذارد ولی هرگز با تأثیر قرآن در خور مقایسه نیست.

۲۷ ـ بانو «ستان رانی تنس» هلندی:محتوای این کتاب آسمانی کاملاً با خِرَدْ و فطرت بشری مطابقت دارد و از مطالب زننده و خلاف عقل بکلّی پاک است.قرآن درباره زنان داوری عادلانه‌ای دارد و برخلاف برخی از مرامها و ادیان که جنس زن را تا به سر حد بردگی تنزل دادهاند و ارزشی برای او قائل نیستند، وی را از مزایا و حقوق انسانی برخوردار ساخته و مقام شامخی برای او منظور داشته است.

۲۸ ـ دکتر «ماردیس» به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت نُهْ سال با رنج و زحمت متوالی به زبان فرانسه ترجمه کرد که در سال ۱۹۲۶ منتشر شد.وی در مقدمهاش مینویسد:سبک قرآن بیگمان سبک کلام خداوند است، زیرا این سبک که مشتمل بر کنه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد...از

کارهای بیهوده و کوششهای بینتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوقالعاده این نثر بیمانند را به زبان دیگر ادا کند، مخصوصاً به فرانسه که دامنهاش بسیار محدود است.

۲۹ ـ بانو «واگلیری» دانشمند ایتالیایی:کتاب آسمانی اسلام نمونهای از اعجاز است.قرآن کتابی است که نمیتوان از آن تقلید کرد.نمونه سبک و اسلوب قرآن در ادبیات عرب سابقه ندارد.تأثیری که سبک قرآن در روح انسان ایجاد میکند ناشی از امتیازات و برتریهای آن میباشد.چطور ممکن است این قرآن کار محمد(صلی الله علیه وآله) باشد و حال آنکه معتقدیم محمد(صلی الله علیه وآله) یک مرد عرب و درس نخوانده بود.ما در این قرآن ذخایر و اندوختههایی از علوم میبینیم که مافوق استعداد و ظرفیت باهوشترین و متفکرترین اشخاص است.و...قویترین سیاست باید در مقابل قرآن زانوی ناتوانی به زمین بزنند.

۳۰ ـ «سر ویلیام» مورخ انگلیسی (۱۹۰۵ ـ ۱۸۱۹):قرآن کتابی است آکنده از دلایل سرشار منطقی.ومسائل بیشمار علمی آن بلندترین گفتار با براهین کامل قطعی درباره وجود خداوند راهنمایی بر عظمت آفریننده بیهمتا با ما سخن آغاز میکند.قوانین قضائی و حقوقی، دستورهای حیاتی و زندگی، مقرّرات مذهبی و دینی طوری در آن با عبارات روان تنظیم شده که خواننده را تحت تأثیر سحرآوری قرار میدهد.

۳۱ ـ «رادول» کشیش مسیحی:این حقیقت را باید شناخت که قرآن شایسته بزرگترین مدح و منقبت است.چرا که فکر خداشناسی را به طرزی مناسب و با توجه به قدرت و علم و تقدیر عمومی و وحدت الهی در میان مینهد.اعتماد و اطمینانی که قرآن به خداوند یکتای آسمان و زمین تلقین مینمایند، عمیق و پر حرارت است.در این کتاب اشتیاق اخلاقی عالی و ژرف و خرد و هوشمندی مغزدار وجود دارد و در عمل به اثبات رسانیده که در آن عوامل و عناصری است که میتوان ملل قدرتمند و امپراتوری با عظمت را بر پایهاش بنا نهاد.

۳۲ ـ «کلارستون» نخستوزیر متعصب انگلستان قرآن را به مجلس عوام انگلستان برده و گفت:تا این کتاب (قرآن) باشد سیادت انگلستان در ممالک اسلامی محال است.

۳۳ ـ «جان دیون پورت» در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن مینویسد:قرآن به اندازهای از نقایص مبرّا و منزه است که نیازمند کوچکترین تصحیح و اصلاحی نیست، و ممکن است از اوّل تا به آخر آن خوانده شود بدون آنکه انسان کمترین ناراحتی از آن احساس کند.باز مینویسد: سالیان دراز کشیشان از خدا بیخبر ما را از پی بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد(صلی الله علیه وآله)دور نگهداشتند، امّا هر قدر که ما قدم در جاده دانش گذارهایم، پردههای جهل و تعصب نابجا از بین میرودو بزودی این کتاب توصیفناپذیر عالم را به خود جذب کرده و تأثیر عمیقی در علم جهان کرده و عاقبت محور افکار مردم جهان میشود.

۳۴ ـ «دینورت» مستشرق:واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه ریاضیات که در اروپا رواج گرفت، عموماً از برکت تعلیمات قرآن است.و مامدیون مسلمانانیم، بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است.

۳۵ ـ «نولدکه» دانشمند و خاورشناس مشهور آلمانی و نویسنده کتاب (تاریخ قرآن):قرآن با منطق علمی و روش اطمینان بخش وقانع کنندهای که دارد دلهای شنوندگان خود را به سوی خویش توجه داد و آنها را طرف خطاب قرار میدهد.همواره بر دلهای کسانی که از دور با آن مخالفت میورزند تسلط یافته و آنها را به خود میپیوندد.فضیلت قرآن با داشتن سادگی و بلاغت خاص خود به اوج کمال رسیده است.این کتاب توانست از مردمی وحشی و بیتربیت، ملتی متمدن ایجاد کند که تعلیم و تربیت دنیای خویش را بر عهده گرفتند.

۳۶ ـ «سدیو» مستشرق فرانسوی (۱۸۹۳ ـ ۱۸۱۷):قرآن مجموعهای است که از آداب و حِکَم چیزی را فروگذار ننموده است.اساس این کتاب مقدس بر عدل و احسان و حکمت قرار گرفته و جامعه بشری را به سوی فضایل انسانیت و کمال، راهنمایی

مینماید.معارف درخشان اسلام و احکام قرآن موجب سرشکستگی بلکه کوری چشم عیبجویان و دشمنان اوست.در عظمت این کتاب مقدس و آورنده آن همینقدر کافی است که بگوییم اعراب وحشی و بادیهنشین را با نداشتن هیچگونه امتیاز و داشتن هرگونه رذایل اخلاقی به درجه سعادت بلکه در ردیف معلمین بشریت در آورده است.

۳۷ ـ «پرنس ژاپونی بورگیز» مورخ ایتالیایی:مسلمین همینکه در پیروی قرآن و خواندن آن و عمل به قوانین و احکامش سستی نشان دادند نیروی سعادت و فرشته سیادت نیز با این بیاعتنایی از آنها دور شد و آن همه عزت و قدرت و خرسندی و عظمت از افق حیات آنها رخت بربست و به جایش اهریمن اسارت و بندگی جانشین شد.دشمنان از این فرصت استفاده کردند و بر آنها تاختند و حلقهوار چون میکروبهای اجتماع آنها را در میان گرفتند و آنها را به روزگار کنونی اسیر و مقید ساختند.آری این همه بدبختیها و تیره روزیهای مسلمین از مراعات نکردن قوانین قرآن بوده.در این امر بزرگ هیچ گناهی متوجه اسلام (قرآن) نیست آیا حقیقتاً چه ایرادی را میشود برآیین پاک گرفت!

۳۸ ـ دکتر «موریس» فرانسوی:محققاً قرآن بهترین و برترین کتابی است که قلم صنع و دست هنر ازلی برای بشر ظاهر ساخته است.

۳۹ ـ پرفسور ادبیات عرب و استاد تاریخ تمدن اسلام در دانشگاه ناپل ایتالیا بانو دکتر «لورا واکیسا واگلیری» رسالهای به نام پیشرفت سریع تعالیم اسلام نوشته که در قسمتی از آن چنین آمده است:ما در این کتاب (قرآن) گنجینههایی از دانش را میبینیم که مافوق استعداد و ظرفیت باهوشترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قویترین رجال سیاسی است.

۴۰ ـ دانشمند معروف آنتروپولوژی (انسان شناسی)، استاد دانشگاه ایالت پنسلوانیا «کارلتون اس کون» آمریکایی در کتاب خود به نام کاروان مینویسد:یکی از مزایای عظیم قرآن بلاغت آن است. قرآن هنگامی که درست تلاوت شود چه شنونده و به لغت عرب آشنایی داشته باشد و آن را بفهمد یا نداشته باشد و آن را نفهمد تأثیر شدیدی در او گذاشته در ذهنش جاگیر میشود. این مزیت بلاغتی قرآن ترجمه شدنی نیست.

«بخش سوّم»

ذکر گزیدهای از معماهای قرآنی

با توجه به اینکه ذکر سؤال و معما میتواند کمک شایانی به تفهیم مطلب مورد نظر بنماید، سعی نمودیم بخش سوم را به ذکر برگزیدهای از معماهای قرآنی اختصاص دهیم باشد که مورد نظر خوانندگان عزیز قرار گیرد.

۱ ـ سورهای از قرآن که همنام یکی از جنگهای پیامبر(صلی الله علیه وآله)میباشد.

۲ ـ سورهای از قرآن که نامش، نام قبیله پیامبر(صلی الله علیه وآله) میباشد.

۳ ـ سورهای از قرآن که به نام یکی از اعیاد مسلمین است.

۴ ـ سورههایی را که درباره زمانهایی از شبانه روز هستند نام ببرید.

۵ ـ سورههایی که نام آنها از اولین کلمه همان سوره گرفته شده است کدامند؟

۶ ـ نام سورههایی که تعداد آیههای آن برابر با عدد امامان معصوم(علیه السلام)است ذکر کنید.

۷ ـ سورهای را نام ببرید که حرف فاء در آن نباشد.

۸ ـ چهار نام دیگر سوره «حمد» را ذکر کنید

۹ ـ اسم چند سوره از قرآن که اگر از آخر بخوانیم به همان حالت اوّلی خوانده میشود (مثل درد در زبان فارسی)

۱۰ ـ اسلحه دانشمند نام یکی از سورههای قرآن است.آن سوره کدام است.

۱۱ ـ نام یک سوره یک حرفی را بیان کنید.

۱۲ ـ نام دو سوره دو حرفی را بیان کنید.

۱۳ ـ یکی از سورههای قرآن که نام یکی از فروع دین است.

۱۴ ـ چند پیامبر که نامشان در قرآن ذکر شده و باهم نسبت پدر و پسری داشتهاند.

۱۵ ـ چند پیامبر را ذکر کنید که نامشان نام سورههای قرآن است.

۱۶ ـ نام مبارک پیامبر چند بار در قرآن آمده است؟

۱۷ ـ اولین آیهای که نازل شد کدام است؟

۱۸ ـ آخرین آیهای که نازل شد کدام است؟

۱۹ ـ بزرگترین کلمه قرآن کدام است؟

۲۰ ـ اولین حرف و آخرین حرف و کلمه وسط قرآن کدام است؟

۲۱ ـ دو زن نمونه که نامشان در قرآن ذکر شده کدامند؟

۲۲ ـ کدام سوره از قرآن است که سفارش شده زنها آن را بیشتر بخوانند؟

۲۳ ـ قسمتی از یک آیه در جزء سیام که اگر از آخر خوانده شود به همان صورت خوانده میشود.

۲۴ ـ در دو آیه از قرآن تمام ۲۸ حرف از حروف عربی آمده است.آن دو آیه کدامند؟

۲۵ ـ سورهای از قرآن که در تمام آیات آن کلمه مبارک الله وجود دارد.

۲۶ ـ بزرگترین و کوچکترین حیوانی که در قرآن از آن نام برده شده است.

۲۷ ـ در کدام جنگ ۶۱ جمعیت کره زمین کشته شدند

۲۸ ـ سید و آقای سورهها کدام است؟

۲۹ ـ اولین گردآورنده قرآن چه کسی بود؟

۳۰ ـ اولین کسی که تمام قرآن را حرکتگذاری و اعرابگذاری نمود چه کسی بود؟

۳۱ ـ تعداد سورههای مکی و مدنی را مشخص کنید.

۳۲ ـ اولین و آخرین سورهای که نازل شد نام ببرید.

۳۳ ـ تعداد سورههایی که ابتدایشان با حروف مقطعه شروع میشود چند تا میباشد؟ سه مورد را بیان کنید.

۳۴ ـ نخستین چاپ قرآن به وسیله غیر مسلمین در چه سال و چه شهری به چاپ رسید.

۳۵ ـ سورههایی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود مرا پیر کردند نام ببرید.

۳۶ ـ نخستین چاپ قرآن از سوی مسلمانان در چه شهر و کشور و زمانی صورت گرفت؟

۳۷ ـ سجدههای واجب قرآن چند تاست؟

۳۸ ـ سجدههای مستحبی قرآن چند تاست؟

۳۹ ـ امیدوار کنندهترین آیه قرآن، کدام آیه و در چه سورهای میباشد؟

۴۰ ـ کدام آیه از قرآن میتواند ۰۰۰/۲۶۰/۱/ (یک میلیون و دویست و شصت هزار) ترجمه داشته باشد.نام سوره را نیز ذکر کنید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».